هو الله سبحانه و تعالی

روزنامه وقایع ایام محاصره

دار الجهاد حیدرآباد

وقایع تاریخ سیزدهم شهر

رجب المرجب سنه ۱۳۰
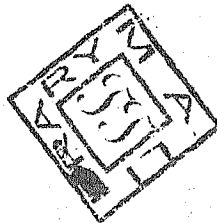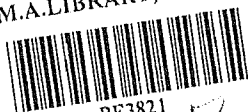
بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

دمیکه مدرس کشاف صبح در صفحه صدق و صفا نشسته

چون قاضی بیضا تفسیر والشمس والضحی بمجلس اشاعت [illegible]

آفتاب بر صفحه روزگار نگاشت و عابد شب زنده دار

ماه با سیمای پر از نور و ضیا سجاده سپهر گسترده

ادای نافله لیل بختم سوره نور کرده سر بسجده غروب

گذاشت نفس صباحی با صفا گشته هم آغوش [illegible]

خجل از روی او صبح بناگوش چنان در روشنی

گردید
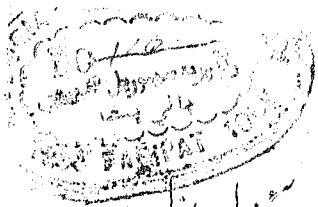
گردیده کامل که مهر درخشنده برآئینهٔ دل اول
بهمسروی راجل درطیّ مسافت عاجل از دور
هلال آسا نمایان شده باشاره ابرو ظاهر نمود
که کلید قلعه را آورده اند ثانیاً مستعجلی راکب کابتهٔ
شهاب ثاقب دررسیده خبر بمسامع مجامع
رسانید که قلعه را فتح کردند مرّة بعد اولی وکرّة
بعد اخری قمر سیران چالاک بسپهر انجم سواران
نیله کبودان آمده اظهر من الشمس وابین من الامس
وانمودند که فتح قلعه بمصداق والشمس والقمر والنجوم
مسخرات بامره متشابه گردید وضبط حصار در دست
اولیای دولت حضرت مدار بفحوای تؤتی الملک

من تشایع محکم شد و دران آن که بلبلان نوای این

نوید بلبلان منهیان رسیده بود سنج گوش سامعان

سخن سنج پر از نغمهٔ مژده گردیده غلغلهٔ نوبت از

نقار خانه و غریو کوس و کورکه شادیانه بنوازش

بینوایان غمکده انتظار برخاست و غبار کدورت

وگرد ملال بشدت وزیدن نسیم نفس سرناچی

وکرناچی در فضای خاطر بادیه نوردان دشت

اضطرار فرونشست بهی بهی چه نشستنی چه برخاستنی

سبحان الله نمیدانم که نعرهٔ کرنا بمثل یوم ینفخ فی الصور

بود که مردگان گور بجوش و فرورستگی را از نعره ملیاحت

یا طنطنهٔ کوس تاویل یسبح الرعد بحمده بود که خفتگان

بستر

بیشتر از کار افتادگی را ابید ار میکرد العظمة لله عجب

شکوهی و طرفه انبوهی بر در دولت سرا اتفاق افتاد

از هر طرف زرین قبائی همچو برق از جا جسته

بر قلعه کیان میجهید که یخطف ابصارهم از هر سو

نمد پوشی مانند ابر به برداشتن گنج کوهسار بحراین

قلعه میدوید که وهم تخیلون او زار هم بهمه حال منشا انبعاث

این فرحت و سرور و مبدا اهتزاز کل مختال فخور

این بود که بلا تشبیه حاجی محراب تا پیشطاق دولتخانه

مانند ساعیان صفا و مروه دوید آمد که محرمان کعبه

مقصود گمشده را چون حبل المتین رشته اعتقاد

استوار ساخته در رنگ زائران که بر کوه عرفات

رو نهادند بر شرفه از برج برآمدند و مناجاتیان ترقی مراتب

و مناصب زینهای دراز تر از طول امل گذاشته بر

کنگرهٔ حصار چون موذنان بر قبهٔ منار بالا رفته ندای

حیّ علی الیورش واذان الجرات خیر من الجبن

دردادند لاجرم صفوف جنود منصور کانّهم

بنیان مرصوص بر دروازهٔ حصن رسیده سورهٔ

اذا السماء انشقت دمیده بحکم واتوا البیوت من

ابوابها داخل شدند اول بروج قلعه از صدمهٔ لشکر

قیامت نهیب فیکون الجبال کالعهن المنفوش و

اوضاع محصوران مجبور از لطمه و آسیب و یکون

الناس کالفراش المبثوث غازیان دین دارو.

مجاهدان

مجاهدان تهور شعار همراه سرداران ابوالحسن
فتح الوار را یافتند کشتند اقتلوهم حیث وجدتموهم
فراموش نشده خودش را دوست و گردن بستند
جعلوا اعزة اهلها اذلة از یاد نرفته الحال بنا بر تخریب
بنای قلعه که غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ بفحوای
وسعی فی خرابها بعمل آورده بنده را بحضور پرنور فرستاد
مبارکباد فتح قلعه عرضه داد و جمهور بندگان که سورهٔ
اخلاصشان فاتحه قلعه شده زبان تهنیت با انا
فتحنا لک فتحا مبینا گشادند و حضرت ظل سبحانی
خلیفة الرحمانی هنوز بر سجاده بودند که محراب
نمایان شد سجده شکر ادا نمودند و باشاره فیض

تا بعد چند نوبت حکم بنواختن نوبت فرمودند سواری
و پوشش خاص فی الحال مانند نصرت و اقبال حاضر
آمد و امتداد زمان چون لب و زبان حاضران
از کجا بی وفور تهنیت قاصر انقدر خلق بسعادت خم
شدن در تسلیم مبارکباد و سربلندی یافتند
که زمین بر وسعت آسمان پشت دست زد و چندان
نشاء سرور پر زور افتاد که تو به پای بر شکست زد
و هوشیاره پهلو بر مست بیت نوید فتح
و ظفر چون بپادشاه رسید لوای عیش و طرب
تا بمهر و ماه رسید ز صدمه کوس هوایکت
بر آسمان کر شد ز بسکه نعره شاباش و واه واه رسید

۹

شگفتگی زنج تبسم بخنده منجر شد گذشت باز از انهم بقه

قاه رسید بصحبتی شده مشغول هر یکی طرزی

که کیف شادیشان زود چون نگاه رسید یکی بگفت

که فال بهشت آمده درست گذشت بخت و ایام

عزّ و جاه رسید یکی به بحث که خواب بنشست کسه در شست

تمام شد غم دل حالت رفاه رسید یکی بشرط که فردا نشست

کوچ تا دهلی توان بعرض چهلروز یا دو ماه رسید یکی

دواند پی ساربان خود قاصد که خلعتی دهمت گر شتر

بگاه رسید یکی نوشت که پالان بدوز ای ظالم

چه پر شگافتم این است چوب و کاه رسید یکی سوار

شد و رفت و گفت با نوکر بیار و همین که خواهی پیهم

راه رسید ز قلعه گولهٔ افتاد درمیان آشنا کشید ناله

اجل کشتهٔ که آه رسید یکی لبهان شتر جست و ریز

سنگ حنزید یکی چو شعله دوان شد که تا پناه رسید

چو غنچه جمع شده زیر لب بهم گفتند چه بود این ز کجا

وز گدا هم راه رسید چو گل بخنده یکی گفت شلک

فتح است چه خوب شد که برین مدعا گواه رسید

هنوز بر لب او بود این سخن گز دور گولهٔ دگر آمد

ببارگاه رسید یکی بپشته برآمد که من ببینم چیست

بلند ناشده گاهی بقعر چاه رسید نجاست دیگر یکی

از جا که هیچ باید دید از آن وقوف گوله لقلکان

رسید مدبری بعقب رفت و در پاین طلبید باید

کفت شکستی باین سپاه رسید درین مکالمه بودند تا
خبر آمد که چشم زخم عظیمی بفوج شاه رسید تبیین این
مقال و تفصیل این اجمال آنکه سپهسالار مدبر با فرهنگ
غازی الدینخان بهادر فیروزجنگ پاسی از شب باینده
اوّل پاس ایمعنی داشت که حارسان حصار چون
بخت خویش بیدار نباشند آنگاه بسپاهی خسرد
خورده شناس کمندی چند دراز تر از عمر خضر والیاس
و دو سه نردبانی استوارتر از رای محکم اساسش همراه
گرفته باتفاق عساکر و افواج آن بهادر فی بهادر باین
دریای مواج روان شد و هنگامیکه آن سردار
ذو الاقتدار و پلنگ تهور شعار بپای حصار نزدیک رسید

در دامن کوهی مانند تخته سنگی با کمال پایداری
استقامت ورزیده دوش از دلیران حقیقی و بهادران
واقعی پا بر نردبان گذاشته دست بر دامن جرأت
زده سر از چاک گریبان کنگره برآوردند چون
دیگر نردبانها مانند عمر آنها از رسیدن بانجا کوتاهی
کرد قلاب کمندها بر ذروه حصار استوار کردند تا
دیگران نیز بالا آمده قلعگیان را بزیر تیغ بیدریغ کشند
و سرداران ارواح را از قلاع اجساد بمودای والنازعات
غرقا سبحی بیرون کشند قضا را سگی از فراز فصیل
باندازه خوردن لاشی چند که از کشتگان روز گذشته
در خندق افتاده بود راه می جست که خود را انجا کشد

انداز و باآن هر دو شیر بیشهٔ شجاعت دوچار شد از
آنجا که شیوهٔ او ضرب المثل است کما قال عز و جل
کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث آغاز
فریاد کرد چندانکه حارسان برج و باره بیدار شده
کار بالا رفتگان را ساختند و بالا رفتن برای کار
میسر نشد همچنین دیده بانان دیگر در آن گرمی هنگامه
شعله وار از جا جسته شررآسا بهر سو دویده چراغ و مشعل
برافروختند چون بر آن ظلمت سرشتان روشن شد
که آتش فتنه بسبب رشتهٔ چند همچو شعلهٔ شمع تند و تیز است
که بالا کمند و سر رشتهٔ قلعه داری از دست نداده
بهر بریدن رشتهای حیات تمام آنها که در نیمه راه

بوده نمودند و جمعی از سرگذشتگان را که پا بر نردبان
داشتند بحقّهٔ باروت و قاروره نفط سوختند
مشعبد حقّه باز چرخ ناساز طرفه آتش دستی بکار
برد هر مهره که در توپ پنهان کرده بود از
مهرهٔ پشت گریختگان نمایان ساخت و نرّاد فلک
غلط انداز عجب مهرهٔ بطاس انداخت که نقش دو ششی
که آن ششهزاری ششهزار سوار زده بود بجال زیاد
گلولهای تفنگ در باخت امّا صد آفرین بر شوکت
آن سرکرده با تدبیر و هزار تحسین بر سرعت آن
مبارز دلیر بی نظیر که نقاره نواخته از آنجا مراجعت کرده
و مانند صدا از کوه خود را برگشت والّا چنانکه رفیقان

بے باک

بی باک در آن مکان خطرناک وی را تنها گذاشته
پیش و پس رفته بودند اگر محصوران زیاده رو کم بخت
و متحصنان سست رای دل سخت بمقتضای ثم قست
قلوبهم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة
در پناه سنگ قباحتی میکردند حیف بود دیگر چرخ
پیر را در پیدا کردن چنین جوانی چه قدر بایست گشت
و این محض عناد است که حاسدانش میگویند از آواز
نقاره کشیکچیان قلعه را آگاه ساخت و بد کرد استغفر الله
این چه سخن است هرچه کرد آن سگ کرد این چه کرد
مقوی این سخن سخن جاسوسان است که خبر آوردند
که ابو الحسن تسبیح اطوار طوق طلا و قلاده مرصع و حلی

زربفت بجهة آن سگ مقرر داشته بر بام طبقه
گذاشته میگویند که این هیچ کمی نکرد بهر حال چون
وظیفه وقایع نگار ثبت و بسط جمیع احوال و ضبط تمامی
مقال و افعال است رنگ ارتسام بقلم داده میشود
پوشیده نماند که احوال هر یک از سکنه اردوی
معلی چه شیخ و چه شاب و چه اعلی و چه ادنی گاهی
مقرون بخوف و گاهی منسوب برجا ثم لا یموتون
فیها ولا یحیی مگر طفلان بی پروا و کودکان از بیم و امید
مبرا که در زمین نشسته و بازی بمیان برزده با سامان
استغنا و بی نیازی کرده ملال از چهرهٔ آمال می افشانند
و قطعهای انصاب فرا گرفته بخاطر خورسند و آواز بلند

درلکد

درمکتب نشاط و دبستان انبساط میخوانند آنچه
بگوشش رسید بهوشش هم برسد القطعه فی بحر المتقارب
سخن برابود در تقارب قبول فعول فعول فعول فعول
اله است والله و رحمن خدای مگر او کند رحم بر فوج شاه
رحیم است و غفار آمرزگار ندانم چه شد حصّه این سپاه
دلیل است و هادی تو گو رهنمای نقیب از برزی
فراری سپاه تعلّم بیاموز و اعلم بدان که سردار
بکفر بخت از رزمگاه تکلّم سخن گوی و قل حرف زن
ولی گاه با اشک و گاهی باه ابین و متین محکم و استوار
چه دیوار این قلعه فی اشتباه سما و فلک است چیست
هفت آسمان که از دود باروت گشته سیاه بود از حصن

عنبری زمین انکه شد پر از مرده زیر و زبر درسپاه
محل و مکان و معان است جای کثیف و عفین از
هجوم سپاه سقر دوزخ و نار آتش ولی بفعل
آمد اینجا و عید الله چو جنت بهشت آخرت آن
سرای نصیب کسی کو جدا شد ز شاه فخذ ران
عقب پاشنه رجل پای همه زخم خورده است در رزمگاه
ریش ثفا چیره و وجه روی همه شد ز راستیب کو لتها
ید و جارحه دست و حلقوم نای خدا ز رفت بان
دار درگاه شفه لب لسان چه زبان فم دهان
همه گشت بر فقر و فاقه گواه غنی مالدار است و مسکین
گدای مساوی شده هر دو از عدل شاه

بحر اثر

بعیر اشتر است و جرس چه درای غنیمش زد و برد

ور نیمه راه فرس اسپ و زین سرج امّا ندید

نه این پشت او را نه آن روی گاه رجل مرد و مرأة

زن و زوج جفت جدا گشته از بهر سال و ماه

گران عود و بربط و تر شرعه رود سکست این همه

محتسب بیکباه ولی سنج چنگ است و مزمار نای

که در خواب بیند کسی گاه گاه ملک پادشه جند

لشکر بود بدان ضحک و خنده برین قاه قاه کلام

عبارت سخن شعر بیت چو این قطعه خوانی بگو واه واه

القطعة الاخری فی بحر الرمل فاعلاتن فاعلاتن

فاعلاتن فاعلات شعر در بحر رمل باشد به از ز

نبات چیست عقار و پیه کبریت احمر اشرفی

کیمیا نوکر شدن بکرور پیش بوالحسن فقر و فاقه عیله و

عسرت صبوری انتظار آنچه باشد نوکران پادشه را

دردکن خیمه آنچیزی که منع بارش و تابش بکرد

فرش وان سطح زمین ملبوس چه جلد بدن ممتنع

معدوم این هردو بطرز لف و نشر دانه و کاه دواب

نفقه فرزند و زن الثقیل و الغلیظ آنچی که در این سنگ گرا

الاجل حکم طبیبان المرض احوال تن نفخ صور و صیحه

آواز نقیب چوکی است طعم و ماکول آنچه هر که در

نیاید در دهن لم یقع چه شنیع قلعه لم یکن یعنی نبود شور

سدره سیبه لهو زینه لغو توپ اندازان صدق آن

حرفی که هرکس گفت باشد گشتنی کذب گفتاری

که سازو مایه دار و مؤتمن قلبی آنکس که میگوید خلا

باشد محال درخزانه گررود هرگز نگوید این سخن

مانیا و طرب جنون و خبط و مالیخولیا تاج و دیهیم

افسر و اکلیل باشد یعنی تارب و تاع و بیداع

خایف و دیگر جبان دکله پوش و شمله سازو گرگ

پیچ و جیفه زن افترا و زور و بهتان فال و خواب

خواجگان شید و خدعه دعوت شیخان سرهندی

وطن ما ولا وان ولن لم چون حروف نافی اند

میکنند اینها عمل در دفتر بخشی تن من وعن

با و الی حتی و فی جر میکنند لیک از وقتی که کار فسده

بدیوان دکن   لام امر و لا و ان لمّا و لم شد حرف جزم

سادسش صاد است از کلک فرنگی پی سخن

کان و صار را اصبح و امسی فعال ناقصند همچو

تدبیرات و تسخیرات در ملک دکن

وقایع تاریخ چهاردهم شهر رجب سنه ۳

هنگامیکه مخبر صادق الفحوای و الصبح اذا تنفس

عالمیان را از قدرت کامله حضرت آفریدگار

تعالی شانه خبر داد و جمازه سوار سریع السیر گردون

بمودای الله نور السموات والارض در اظهار

احوال جهانیان بتقریر واضح لب گشاد و چهر

رسید که جمعی از متحصنان شقاوت آثار چون
دانه‌های انار از برج حصار بیرون آمده کار
بجو نریزی میرسانند و بتدارک سرخ روئی
در دادن جان شیرین قدم ثبات فشرده
مستحفظان دمدمه را بمقتضای فدمدم علیهم ربهم
بذنبهم فسوّیها شربت شهادت میچشانند فی الفور
عزت خان را که خدمت میرآتشی یافتنش
خیلی تازگی داشت نایره شجاعت ملتهب شد
زبانه وار با فوجی چون شرار دوید تا دود از
دمار آن خاک نشان برآرد و از کمال جرأت
باتفاق سمند ریک میرتوزک در دود آتش

درآمد که ببرق سنان و شهاب بان اہل بغی
و عناد را در اعداد و لهم عذاب الحریق در آرد
عدد کشتگان از طرف سردار مذکور بهفتاد رسید
و از جانب هیچ معلوم نیست و این عبارت
که خانه مذکور معروض جناب خلافت مآب داشت
که رفتم و جمعی کثیر را بقتل رسانیدم بیان واقع است
زیرا که مواضع فتح در غزوات هفتاد و بود پس
آیه کریمه و لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة کثرت مقتولان
او را بثبوت رسانید در شب گذشته همین که سر کرده
روح نفسانی از قلعه بدن زایل شده دست از تدبیر
حس و حرکت کشید و فرمان فرمای قوای طبیعی و حیوانی

از نظم و نسق چار دیوار ترکیب عناصر فراغت یافته
در مضجع بیام آرمیده تیره روزان محصور و سیاه
بختان از پرتو خسر و دور تو پی بر برج مقابل مخیم
سرادقات جاه و جلال آورده شعله پی ادبی و دود
ناهنجاری بلند کردند چندی از کلولها متوالی
در شفاعت آن عاصیان جرم بدسگالی بپای
سراپرده خوابگان افتادند و بعضی برای استغفار
خطای توپچی از نکال بدمآلی بر گرد کلس بارگاه فلک
اشتباه گردیدند لهذا درین روز آفتاب غضب سلطانی
از افق دشمن سوزی و مشرق آفت رسانی طلوع
نموده بر مزرع هستی آن زارعان کشت ضلالت

تا بینند چند انکه بالکلیه از قرب معدل النهار منقوه
مجاوزت خط استوای حلم انحراف ورزیده حکم
خورشید شعاع جهانمطاع لمعه صدور انداخت که
تولی چند بانهدام آن برج منحوس مقرر سازند
تا دیگر از ارتفاع ابخره خیالهای فاسد و اجتماع
ادخنه فکرهای کاسد در کره دماغ آن اوج گرای
هوا و هوس لاطایل احداث ذوذنا به قوت صورت
وقوع نیابد لیکن چون دمدمه دیگر بالیست فطرتان
در بلند کردن زمین عذر آوردند و این عقوبت عظمی
در عقبه تعویق افتاد همدرین روز حکم شد که دو صد
جامه و مغفر چرمی بدرفش امر بافند و سار عوالی

مغفرة من ربکم و بشفرهٔ نص قاطع خلق الانسان
من عجل بدوزند تا غازیان شجاعت شعار و مجاهدان
شهامت دثار خلعت بدلنا هم جلوداً غیر جلودهم
پوشانیده بیورش مأمور فرمائیم که در مسلخ قتال
پوست از تن بمغزی چسپند برآرند و کسوت حصول
مأمول را بعریان ساختن آن تلبیس کیشان از لباس
وجود زود در بر کشند محصّلان غلاظ بر چرم دوران
موکد که فافعلوا ما تؤمرون و موکدان شداد بر کاو
کشان محصّل فذبحوها و ما کادوا یفعلون منتظران
نجات ازین تیه بنی اسرائیل بامید صدق آن
وعده که موسی آرزو در لوح خاطر خوانده از شادی

در پوست نمی‌گنجد و خورد و سالان اردو از تخییل
فعل این قوه که سامری خیال در قالب تصور
ریخته بما صدق عجلا جسدا له خوار از خوشحالی
فریاد میکنند و همدرین روز حضرت پادشاه
هفت اقلیم زیب افزا و زینت بخش اورنگ
دو دیهیم نیر جهان افروز فلک کشورستانی
آفتاب عالمتاب برج جهانبانی را از غلو همت
و سمو فطرت بخاطر ملکوت ناظر رسید که
بندگان درگاه سلاطین سجده گاه را در بالا
رفتن بر زبان جهت پرسش ارشادی
ضرور است تا موجب جسارت در حق زینها

در آن حین و برآمدن بر فراز قلعه و جستن بپایین
بشود و نیز درین ضمن فرط قوت روحانی و کمال
سطوت جسمانی که در مزاج قدس امتزاج مبارک
والا درجات و بدن فیض مسکن همایون نواب
اکبر کامیاب بموجب نورٌ علی نور فراهم است بر کافه
خلایق اعم از موافق و منافق ظاهر و باهر گردد
بنابرین حکم بلند مرتبت سامی منزلت عزّ نزول
یافت تا نردبانی محکم چون اساس خلافت
در پیشگاه سلطنت حاضر آورند و خاصان درگاه
بر ستون بارگاه نصب کردند و خود بنفس نفیس
همچو حضرت کلیم که بر طور سینا برآید با جناب

مسیح که بر فلک عروج فرماید بالا رفته مانند روح
الامین شدید القوی که از فوق اسما بر سطح غبرا
هبوط نماید پائین آمدند در آن صعود محمود و ورود
مسعود سرعتی شایان عالم عالم تحسین و حیرانی
خواهان جهان جهان آفرین لمنصه ظهور آمد پی
تکاشف از آن حرکت که چشم کواکب را در حدقه
مدوّر حیرت نشاند جنس عرض را بر نوع جوهر
تقدم بالشرف لازم آمد و باین سند که در اتمام
طی نردبان یک زینه درمیان ماند بر مذهب نظام
که الطفره قایل است برهان سلّم مسلّم شد حاضران
سپند سویدای دل را بر مجمر عقیدت افشاندند

وناظران

و ناظران آیهٔ کریمه وان یکاد و ما انه لمجنون خوانند بد نظر
پناه شریعت دستگاه اقضی القضات قاضی عبد الله
در شفاعت قلعگیان از فحوای آیه من ذا الذی
یشفع عنده الا باذنه غافل شده نزد یک سخت آمده
خواست که سخنی بر کرسی نشاند و شکل بدیهی الانتاج
ترتیب داده بعرض اقدس اعلی رسانید صغری
موجبه کلیه باین وضع که ابو الحسن و لشکریانش همه
مسلمانند و کبری موجبه جزئیه جمل برانکه بعضی
ازینجانب نیز مسلم اند که هر روز بقتل میرسند
نتیجه دیگر انجدال مخالف شرع متین است
و این قتال منافی دین مبین چون اخبار بردمه

کمترین واجب است التماس آنکه عفو جرایم ابوالحسن
سراسر گناه و صفح جنایات بندگان درگاه فرمایند
زمانیکه سخن باینجا رسید نزدیک بود که قضا منتجه
قاضی شود فی التحقیق قیاس اقترانی دلالت التزامی
برین مقدمه دارد که مقدم و تالیش عکس مستوی
و شق نقیضش مرضی طبع مقدس معلی بود بناءً
علی هذا نسبت حکمیه ممکنه حکم بسالبه کاتبه محکوم به شد
و مضمون جواب بدلالت مطابقی اینکه ما
مبدا نیستیم فریفته شدن بزر خاصه نوع اسافل
است نه عرض عام تو از جنس عالی خواهی بود
ازین حکایت در غایت بدلالت تضمنی محکوم
علیه شد

علیه شد که این معنی مشترکست در جمیع افراد و تو چون
فصل بعید از شرطیهٔ دین داری دور افتادهٔ و
ایمان مارا لا دوام ذاتی قرار دادهٔ رسم سلطنت
این بود که بحدی رسانیم امّا برحم کلّی بهمین جزئی
اکتفا فرموده‌ایم که بهیچ اوسط قضایا نقل نموده ازین
لشکر بیرون روی بعد از اتمام سخن قاضی عسکر را
اخراج فرموده به بنگاه فرستادند تا دیگران مراعات
قانون خلافت را در منطق خود نموده خطا در فکر نمیکرده
باشند نقب که از بدو محاصره شروع بحفر شده
بود امروز بحوالی بروج رسید و نوید پر کردن باروت
و آتش زدن شعله شهرت کشید و بعد ازین اشتهار

٣٦

رئیس مشایخ کبار از روی حال فی الحال خواب دید

خلاصه واقعه آن بزرگ والاجناب مظهر کرامات

بیحساب که خوابش بمثابه بیداریست و بیداریش

بعینه خواب که سر حلقه سلسله ارادت سجاده نشین

مسلم الولایت پیر و مرشد حضرت پیر و مرشد یعنی

جد بزرگوار شیخ عالی تبار آن سامی مرتبت

که میفرمودند بر آسمان رفتم فرزند را دیدم

از من پرسید که مخدوم زادها چه حال دارند گفتم

در دعای عمر و دولت شما مشغولند جبه مرصع بمن

داد و رخصت کرد و گفت زود بروید که خلق

گمراه می شوند الحال یک پشت درمیان گذشته

وان

وآن جیغهٔ موروثی که همچو تاج خروس خداداد
است بعد از چند گاهی بر می آید و بر سر معرکه زیارت
چنان هجوم عام می شود که درچار موجه از ازدحام سرها
در زیر دست و پا حباب آسا از کلاه حیات عاری
میگردند الحاصل آن بزرگوار جیغه گذار امشب
در خواب بسر وقت ارشاد اولاد و اکمل احفاد آمده
گفت ای فرزند طعام و حلوای نذر و نیاز را تنها میخورید
بخش ما را نمیفرستی شیخ گفت ای جد والا مقام
حلوا و طعام درین ایام از پریشانی خاص و عام
کمتر جمع میشود و مریدان درین سیاق انقدر
مستهلک اند که اکثر مرده نان وحلوا نمیدهند من خود از

دست این مردم مردم و خلیفه از بس که جد و کد
در گرفتن این قلعه دارد از جمله کیسه ها که بجهت پر
کردن خندق مهیا میشود یک کیسه کرباس را
وضو ساخته بدست خود دوخته با وجود این همه
قلعه بدست نمی آید و حصار از پا نمی افتد خلایق
بجان خود در مانده اند اگر میتوانی توجهی در مفتوح شدن
قلعه کن که از زمان حلوای بسیار خواهی یافت
سبحان الله مشهور است که حلوا در آشتی میباشد
پس اینهم از کرامات آن بزرگ است که در جنگ
میخواهد حضرت پیر فرمودند که ای فرزند راست
میگوئی که خلیفه کیسه برای قلعه دوخته است یا دروغ

شیخ قسم خورد و آن بلند مرتبه را بمرتبه فرمود حالا
زود بیدار شو و بشارت برسان که در همین دو سه
روز ما قلعه را گرفته میدهیم و مردم قلعه را همه
میگیریم نه آشنا میگذاریم و نه بیگانه اما کتیبه که خلیفه
بدست مبارک خود دوخته است مناسب نیست
که از خاک برکند و در زیر دست و پای مردم افکند
باید که آنرا از زر پر کرده بقبر زند هم و همه کاره
حضرت پیر وعده دو سه روز در مسخر شدن قلعه
فرموده باشند دیگر چه ماند و شیخ هم در
ایفای نذر تلاش بسیار دارد نذر حق المقدور
از اهل خبرت تجسس مینمایند که آن کتیبه مقدس

مبارک چه قدر کلان است خاطرها ازین جواب
اگرچه پریشان بود جمع شد و تاکید بر پورسش
رفت آری قطع نظر از بشارت پیری یا اشارت
پیری شیخ فی حد ذاته پیری اند و بر سر خود پیری اند
از وضع ایشان نقل میکنند که در حداثت سن کشف
واقع شده و خرق بر ایشان وارد گشته رؤیای
صادقه از حضرت شیخ بسیار منقول است از آنجمله
یکی را یکی از مریدان بخشم آورده سواد چشمش را در
بیاض چشم این بیسواد درآمد واقعه را باین واقعه
مشرف ساخت. مثنوی شیخ در خواب
دیده شیطان را رهزن دین و دزد ایمان را

۱۴۱

ز صفا بسکه دل چو آئینه ساخت آن لعین را

همینکه دید بشناخت بملامت عتاب پیش گرفت

برسرش زد همی و ریش گرفت که چها میکنی

تو ای مردود شده از درگه خدا مطرود

ای تو گمراه کرده مردم را طوق اضلال حلقه

دم را این همه طاعت و رکوع و سجود بهر

اغوای خلق عالم بود هم دیگر چه بر دو شیخ بکار

گشت از ضرب دست خود بیدار چون ترشش رو

ز خواب شیرین جست دید ریش خودش بدست

خود است جنگ با دیو نفس آمد یا د

خنده کرد و ریش خود سر داد گر نه کشف است

گر نه کشف است چیست این آخر   هر که شک آورد
شود کافر   سر کرده منهیان اخبار و آثار و پیش
آهنگ مخبران اوضاع و اطوار که بجاسوسی محله
و بازار مامور و محکوم است چون مهره شطرنج
خانه بخانه گردیده و مانند ورق گنجیفه صف بصف
وارسیده از هر جا خبر گرفته حاکی باین حکایت منظوم
است   قصیدهٔ شهر آشوب   درین ملک
خراب امروز کس را نیست سامانی   چو گنج افتاده
اند اهل هنر در کنج ویرانی   بسر حدی رسیده
خلق را افراط ناداری   که معنی هم ندارد این
زمان حرف سخندانی   سپاهی هم بمیدان
در تاخته

قناعت میکند جولان ز شمشیر و سپر وار دو دم آبی

لب نانی طبیب از علم طلب دریا و میدارد دهان

معنی نباشد خوبتر از شربت دینار در مانی

منجم را نشد غیر از فلاکت از فلک حاصل ز ضعف

جوع بیند قرص مه را گرده نانی ز بس عطار

مشتاق است قوت لایموتی را بچشمش آش و نان

آید چه بنویسند اشنانی ز فکر مفلسی زوال از

بس ریش خود کنده نموده با دستی لحیه اش را

شکل لحیانی نباشد القدر سرمایه هم جراح مسکین

را که بر زخم دل خود سرنگون سازد نمکدانی

چه طفل نی سوار از بهر روزی میدود کاتب

زکلک خود کمیتی دارد و از صفحه میدانی محاسب
سال را بنوشت ماه روزه در دفتر برای آنکه
معلومش نشد شوال و شعبانی زحیرت گفت قاری
من کلو امیخوانده ام یارب نخوانده م هیچکه لا تاکلوا
در هیچ قرآنی شده خیاط هیچون سوزنی
از تنگ چشمیها همیشه چشم دوزد در منش از جیب
احسانی شود صباغ از زلی بر بکی هر دم از
خجلت که نعمتهای الوان رفت و محتاجم
بیگنانی نمانده پیش شماعی بهای رشته شمعی
مگر از عشق بازان وام گیر و رشته جانی ندارد
باغبان مشت زری چون غنچه دلتنگ است

برگ

برنگ گل ازین غم چاک زد هر دم گریبانی رسد

تا جان سپاری کار تنبولی ز پی برگی برای سرخ

رویی چون ندارد بیره پانی تنور آسیا بجا گشته

نانبا زین غم که در افتادن نان بر سرش افتاد

تا دانی درین لشکر بمانم یا روم با خویش میسنجد

نمانند در دکان بقال را جز سنگ و ترازوئی

نه نقدی هست و نه جنسی نه دلالی نه بزازی

برای خود فروشی وا کند هر روز دکانی

دوره گرانرا از خانه خود رانده از خست مگر بزازه

جوانش نموده تیز دندانی چه گوید آهن سرد

از تلاش رزق آهنگر بغیر از سخت جانی

خود ندارد و تنبک و سندانی بروی درهم کوله
چنین زد دستکه ضرابی که این نقد روا نیست
جز جان جنس ارزانی نه بیند روی زر حمّام اگر
آئینه بفروشد که یکمو در بساطش نیست غیر از
چشم حیرانی دلی پر دارد دست حمّامی ز دست کیسه
خالی سنگی پا زد و گفت از کجا آرم چنین جامفی
غم روزی حلاج آتش و پنبه است و میگوید باین
نسبت بود بر دار رفتن کار آسانی . ز خامی
پزد سودا چه باورچی نمی باید برنج و روغن و سیر و
پیاز و مرغ و حلوانی مگفتا کاغذی کو کاغذی پرکارد
رنگینی که پیدا آرم کجا چرخ از حسن افشانی

کرد

گدا در گشتی کشکول آبی هم نمی یابد ولی در ریختنها
آبرویش گروه طوفانی ز گهربالی کسی پرسید
از روزنت چه ماند آیا بگفت احوال اگر این است
بهری ساعتی آنی صدای ماتمی از خانهٔ برخاست
پرسیدم چه شد گفتند در این خانه وارد گشت
مهمانی زجایی غلغل شادی شنیدم گفت همسایه
که شخصی دید شب در واقعه پر آرد انبانی یکی
گفتا خداوندا بحق نوح پیغمبر برای قلعهٔ گلکنده
کن ایجاد طوفانی یکی گفتا ای سبب ساز کریم
از عزت یوسف من بجای خود در خواب امشب
گنج پنهانی یکی میگفت ای رحمن بحق موسی عمران

بیار از آسمان ترانگبین یا مرغ بریانی یکی
گفت ای خداوند کریم از حرمت عیسی برای
من فرست امروز همچون مائده خوانی یکی میگفت
بهر قرض دادن خلق کن یارب یهودی هندوئی
نصرانی گبری مسلمانی یکی میگفت در گریه بحق ارحمی
یارب کرم فرما و بفرست الملک را پیش انشائی
باهل حرف باید گفت اهل حرفه بسیار است
بجا موسی ادا کردم سخن را نیست پایانی کودکان
رکاب ظفر انتساب مشغولند بتکرار انصاب قصیده
در بحر هزج برخیز ای صاحب سخن بحر هزج را
یاد کن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن صوم و صلوٰة

نذر و حج خمس و زکوة و مهر و دین فرض است و زنهار

فرض تر در مور حیل رفتن بدان طور و جبل طور

علم کوه است و باشد قعر کو انجاکه در وقت یورش

سردار میکرد و نهان طایر پران قاطع بران بالغ

رسان اما چه سان تیر عدو و شمشیر او بندوق

بر توپ کلان جدت نوی در خطر عظم کرفت

پری دلراز سہم یاس و قنوط امید ہا از

نصرت این غازیان لاینتهی یعنی سفر دور و

تسلسل منزلش ثابت عزم تنهایی و باطل خیال

خان و مان عزت گرامی ساختن ذلت بخواری

داشتن آن وقف بر نوکران این بہ قدیم الخدمه مستان

جاری روان سانعی دوان آن اشک چشم بین جان
زتن انس و اناس ناس چه آدم ولی کو در جهان
قلت کمی راحت خوشی اوّل طعام آخر حرام
خالی تهی ملان پری کیسه زرز دهر از خسران
ناخوش سیخ چپیان لزج ماسخ لقه بار و خنک
غمرو حقیف آبله سبک از ان جمله لطف الله خان
موذی اشر چه بدرسان حانث دروغی در قسم
ممسک شیخ اعنی بخیل اینها همه مختار خان کیس
فطن صاحب خرد جیّد نکو خیّر کریم باذل سخی
باسل دلیر اینها همه مختار خان کاذب جبان
راجع دگر بنده دل دروغی حیله گر پیش جوها تنجان

پیانا

بیاتا سازد دست خاطر ایشان غنی و ضلالت اگر نبی نقص و
عداوت دشمنی یکساعتی در بارد و خود یا دیگر از مردمان

وقایع تاریخ پانزدهم شهر رجب سنه ۱۲

زمانیکه مذهب قدرت سرلوح طلوع خورشید
را بر دیباچه صبح نقوش ساخت و حاشیه اوراق
فلک الخطوط شعاعی جدول کشیده نقاط کواکب را
بخط بطلان از نظر انداخت اجرای حالات
از مشیت خالق الکائنات بموجب جف القلم
بما هو کائن بر مسطر التقدیر مرتسم شد و اسبابی
بساعات بمقتضای استعداد و مواد و استحقا

ماهیات بعض لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت متقیم
گرویدند عالی گوهران پاک طینت باب
رو و ضوساختند گوهر اوقات عزیز را برشته
سبحه کشیدند و صاحب جوهران مشتاق زینت
چون جوهر بجوش فولاد در آمدند بیازگاه خاص
و عام دویدند بعضی کار افتادگان از بیم آسیب
حرب مصاحبت ابنای روزگار چار آئینه وحدت
از چار دیوار خانه خود بستند و هر یک در گوشه
سلامت ابزوا بسکر از این بیت رطب اللسان
بیت بسکه از در خورد مردم عکس مطلب دیده ام
مهر مهم از آب و از آئینه پنهان میشوم برحی
تجربه

تجربه کاران از خوف تاثیر سم معاشرت آشنایان نفاق شعار در دار الشفای خلوت نشستند و هر کدام در حصار عافیت عزلت شد کار این رباعی عذب البیان رباعی یاران زمانه همچو دندان باشند یکچند بهم رفیق و چسپان باشند بروند چو فیض عمری از پهلوی هم خندان خندان زهم گریزان باشند فرقهٔ شمشیر بدست ناخن پای قلعه شدند و جوقی کمان بر بازو و بروت لب خندق تا انجام قضا کی رسد گروهی چون نفس نایی در کوچه زره نقب در آمدند و فرقهٔ همچون صدای مطرب بر دمدمه بلند گشتند تا شمر

باروت چه کند جمعی پریشان روزگار هرزه
گرد بسیار هر لحظه رشته وار سر از جائی آورده
او هر تماشا بر رشته نگاه میکشیدند که شاید گرهی
از دل وا شود و طایفهٔ نظاره زنان مانند آب
هر طرف میدویدند و چشمی آب میدادند که باشد
که گرد کلفتی از خاطر برود فی الواقع در نیولا که طراوت
عرصه لشکر فیروزی اثر رشک فرمای گلزار است
رنگینی جلوه فوج دریا موج خوش افزای بهار چه
مژگان چو از رنگ بست حنای تماشا نگردد
و نگاه از چهره سیل توتیای التفرج نباشد
چشم سیارها در نظاره از علاقه زده پوشان و

سروهای روان نمایان از فرقهٔ بندوق

بدوستان نیستان از فوج نیزه داران بید و مرزنج

کوکنار از صف گرز برداران هویدا برگ لاله

بر روی هم ریخته از سر خون آلود زخمیان شکوفه

بر سر یکدیگر افتاده یعنی چشم باز مانده کشتگان

سوسن زار که مینماید خنجرهای کشیده است ۱۵

قطره‌های شبنمی که میدرخشند اشکهای بر رخ

دو دیده بلبلان هزار دستان زمزمه در

آواز توپ و تفنگ عندلیبان خوش الحان

هرسو در پرواز با تنهای سیرآهنگ پیشکاران

باغبانان قضا ثمرهای رسیده را در فکر چیدن اند

یعنی سرها و شاخهای بی برکت را در کار بریدن
یعنی دست و پا سنبلستان شمله اندازان رز از
دریای لشکر که موج و حبابش همه شمشیر و خود است
باب تیغ سیراب بسیارند و صد برگ زار خلعت
پوشان را به نیهای نیستان ترکش که بند بندش
سراسر گره ابروی کمان است می بندند و در
چمن سر که بدست انداز رفت غنچه سوفاری به
سر زد و نارنج گلوله در بغل پنهان کرد و از لشکر
زرار جعبه هرچه بدست صرف شربت شهادت
شد مهمانان باغبان جابجا نشسته اند اما در خانه
زین و کمان همه به خوان احسانش سیر شده لیکن از
جان

جان نیم سیر کہ از دولتش باقی ماندہ نرخ
غلہ در دوکان است وگرسنہ چشمی کہ باقی است عینک
کفہای میزان بساط نشاط بستر بیماران است
نہ دیوار قلعہ چہ انیقد کل عیش شیرازہ جمعیت
نہ کنگرہ حصار چہ لبریزہ دفعت اردوی کیہان
پوی چون صحن چمن از خس وخاشاک پاک رفتہ
خصوصاً آخور اسپان آتش فتنہ ہمہ جا خاموش
شدہ سیما مطبخ منصبداران شکستی تہیکیسہ وقت دریوزہ
نمیرسد غیر از مردم موُر چل و مرحلہ کسی را کسی نمیرنید
سوای وقافلہ غمزہ در بند بلا منیست مگر صعف
شکستگان وسوختہ از دست روزگار نہ اللا ریش

جان نثار خان باری زخمیان را ریشی نمانده
همه تخشک بند باروت باصلاح آمده و بان
خوردکان را شکستی در استخوان پیدا نیست
همه به تخته بند تابوت درست جوانان بیاری
مشغول گاهی بر مجهت اما از صدمه گوله و گاهی
برزمین مغالطند لیکن در حالت نزع لبهای
خندان و افسر یعنی زخم شمشیر و یاران د
حاضر یعنی پیکانهای تیر صاحب طبعان عالی طبیعت
صحبت شعر میدارند بتنبیه مغیشنهی و اگر
ده قصیده حسابیه میخوانند شرطیه اش اینکه
تا گذشته را دا نشود دیگر نمیشد هم صراحت

بیاض بیکت گرفته مثنوی عرضنامه می شنوانند
معنی شاه بیتش اینکه بعد ازین داد و ستد نمیکنم
نوکران غزلی میسرایند مستزادش اینکه بهو
کهون مرتی هین کهاران ترجیع بندی سرکرده اند
سر بندش اینکه آتا دیو قرض خواهان قطعه
تقاضا میگویند جاگیرداران مرثیه عامل میخوانند
بعضی بتکرار این رباعی میسرایند رباعی از
آفت جاگیر که حاصل شده کم شد خرمنم امسال
هجوم مردم چون غله فتاد مرد و زن بر سر هم گیرا شکست
جو و خایه نخود و کس گندم چون این بشنیدم صحبت
سخن را گرم دیده باوجود عدم موزونیت ذوق شعر

خانه خراب کرد گر مرد او جهنم گر سوخت هم چه غم
اما زر که سوخت دلم را کباب کرد حیران صبح
حقم و قربان قدرتش کافر خود اوست بهر چه
ما را عذاب کرد پیر خر و چو ناله و آهم شنید
گفت چندین نباید از غم زر اضطراب کرد
تحقیق دان که آن خر عیسی نمرده است در سایه
رسید و علف خورد و خواب کرد غافل از آن
شده است و نهیقی میکشد بر خر نمیتوان زحمت
عتاب کرد بنویس التماس که دایم علاج تو بود
مستطاب معلی جناب کرد ای دستگیر حالت
درماندگان که فضل ذات ترا از خلق جهان انتخاب کرد

در کیش نوکری همه جا مسئله است در خواهش علوفه

نباید حجاب کرد آن زر هزار و یکصد و شصت و چهار

بود چون راجه رام داخل فرد حساب کرد باوا

هدایت ازلی دستگیر او زیرا که در معاملهٔ من

شتاب کرد بر خطا او یقین که توان کرد اعتبار

پس باید هم خلاص ازین پیچ و تاب کرد دریاب

ای مسیح که مردم در انتظار باید علاج بنده بقصد

ثواب کرد یارب بقای دولت و عمرت مدام

باد کردم ترا دعا و خدا مستجاب کرد اطفال لشکر

ظفر اثر بخواندن قطعه نصاب فرحت انتساب مشغولند

القطعه فی بحر المضارع بحر مضارع است و دران گوهر

سخن فِعلٌ فواعلٌ فعلاتٌ مفاعلن معراجٌ
سلم آمدہ زینہ وہو کمند زین ہر دو ہیچ کار
نیاید بالضرام الکسر والسقوط شکستن فتادن است
از ہم شد و حصار نیفتاد از نظام حرب و قتال
جنگ و ہزیمت شکست وان آمد ہمہ بجا و زیان
شد ز ہر کدام سیف و جراز و صارم عضب با
حسام تیغ کاری نکرد بلکہ برون نامد از نیام کل و جمیع
قاطبہ و جملہ دان ہمہ محروم و دیورش شد
از مقصد و مرام مسلم بود موحد و مومن خوش اعتقاد
از ہر دو سو بقتل رسیدند خاص و عام از شب و
رجا امید برون شد کہ الوداع حسرتا ان قرہ داد

یأس درآمد که السّلام حرص و ولع لجاجت و ابرام

چه شره عجب و غرور و کبر چه نخوت لشد تمام جور و

جفا و ظلم دگر حیف چه ستم اجر جزا و عدل و

مکافات انتقام یوم الثنا و محشر و ساعت قیامت

جبّار و منتقم که خدا خالق الانام القطعه فی بحر الهزج

ماده بحره سریج از دست بردل میزند ناخن مفاعیل عبث

مفاعیل مفاعیل مفاعیل عناریخ و سنیان قحط و

بکا گریه اینی ناله بنا میزد چه پرسامان و محمورا سست

این شکر حذر خاشع فزع خائف قلق آز

وجل ترسان عجایب کثرتی نام خذار و وا ره در

عسکر الی سکش بطی کاہل خنزری رسوا و نی ناکس

بلو مر وار

بگو سر دار این مصراع شاز و سجع انگشتر جاد و ابل
غیث است و مدرار و مطر باران که طغیان کردو
جان و مال مردم را نمود ابتر وثاق و تکل بند آمد
حصین و سجن چه زندان برای انکه کار و خدمت
خود را کند بهتر مکرا در حرامی خورده مرطش
سمین فربه با خلاص وارادت چه عجافت وطنین لاغر
دو تشرین و دو کانون و شباط و آذر و نیسان
ایار است و حزیران و تموز و اب پس دیگر چه
ایلول است و هر یک نام ماه رومیان باشد
بوده سال کاینها صرف محنت میشود دیگر
وقایع چهاردهم شهر شعبان المعظم سنه

هنگامیکه در رفع قواعد قلعه وجود و حصن آفرین
شهر بند عالم شهود حصار قدرت آثار والسماء
ذات البروج را بچراغان ولقد زیّنا السماء
الدنیا بمصابیح زینت بخشید ابوالحسن طفل مشرب
از روی لهو و لعب بآئین شب برات عمل نموده
از افراط آتشبازی و چراغ و مشعل در تماشای
اشتغال لوازم ملاعب اشتغال ورزید و چراغ
عشرت بنور سرور روشن گردانید محصوران بغیرت
باتش شوق شعلهٔ نشاط می افروختند و محاصران
از روی غیرت بنایره خشم میسوختند ناگاه
از مقتضیات عالم کون و فساد و انقلاب ماهیات

عرصه ایجاد و بموجب سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

عنصر ناری بمایی منقلب گشته و شرر بقطره تبدیل

یافته باران شدید نازل شد و همه شب مضمون

وحی مشحون انا ارسلنا الریاح سحابا بر عالمیان

واضح گردید و رحمت بیرحمت ینزل الغیث شامل

حال آن بیباک شریر شد انچه تخم شرر کشت

و نخل شعله نشاند همه نخال آبی گشت افعی عظیم و

ماهی جسیم بنگان از روی سعلی رسید غیر از

خیمه ابر کز اجزا باران محکم بود همه از باد

پاره پاره شد و پاره که آسیب بادی باد

فساد آن بود بابت رفت تار و پود باران

تمام صرف رخت یاران گردید و تو سلکی سیل
همه را بر هم بپیچید از افواج سیب و مرحله بزرگه
با راضی پست راضی شده بسر میبردند زنجیر موج
بر پا و طوق گرداب در گردن بزندان همات
شتافتند و جمعی که محابا از باد و آب نکرده چه
باد ابادگویان از سر آب بگذشتند آب از
سر ایشان گذشت مگر انکس که وعده ساوی
الی جبل یعصمی من الماء ایجاز نموده بر فراز
تل و قله جبل برآمد و فریقی هوشمند
که از فطرت بلند دمدمه چند اختیار کرده
بودند تا دم صبح دم از آرام و اطمینان و قدم
در مرحله

در مرحله امن و امان میشدند زمانیکه کوکب
آفتاب از چشمه نورانی و دریای فیض لم یزلی نمایان
شده قطرات انجم زد بدم صبح در کشید و ملاح
قضا به تیغ خورشید رشتهای باران بریده غراب
سحاب را بساحل افق رسانید محصوران قلیل القدر کثیر
المقدار ذرّه وار از دریچهای حصار برآمده براوج
دمدمه و مرحله که از امتداد قطرات نازله
بمنزلهٔ کلک کاتب گشته مضمون و سعی فی خرابها
کنایه مثله کمثل صفوان علیه تراب فاصابه وابل فترکه
صلدا بر آن نگاشته بود رسیده بسپهر چون موج
شمشیر کشیده سرهای غازیان را حباب بحر فنا ساختند

اما

وانچه از بنیاد سپه و در جله باقی بود با بنای حیات

ایشان همسوار گرده بنا هموار تمام چون سیل

بهر گرد کان افواج دویدند سالم خان حبشی

در مغاکی تاریک حسن غار را برعار رجحان داده

ما صدق ظلمات بعضها فوق بعض ساخت

الحسرم در آن ظلمت از ظلم آن سیه دلان

سالم مانند حبه عنه از درخت حیات چید

ولطف الله خان بلطایف الحیل از دریای قهار

جمیعت آن مقهوران بکنار رسید و در آن ورطه

عنو کت و جودش بجیبش جستن از کام نهنگ بلا

نجات یافته یعنی سهبانه تا کید توپ انداختن

سه ماه

به پناه عرابه‌های توپ خود را کشیده آنجا کمال

جگرداری بکار برده توپچی را دل میداد و جوابی

این مصرع خالی کن و پر کن که همین میماند باری

اینقدر پر گفت که بشوق کلام مستند معتبر شد او را

از کوا لیسل مخطوط دو بار بیت موزونه خالی کردند

قطعه گو بیند او و دید و پس توپ شد نهان

استغفرالله این غلط است آنچنان نبود او حاجت

دو بیدن و پنهان شدن نداشت که ز ابتدا

معرکه خود درمیان نبود تکمیل راه بود از و تا بنج

شاه گرسنه میکشید که چیزی عیان نبود

لیکن نشانه دار بسر انصاف و حق

گذشت داریم چون دلیل برین کو چیبان نبود
نزدیک توپ رفت و فرد از صدای آن مارا
بآن کیاده ضعیف آن گمان نبود لهذا حضرت
خدیو کشورستان بجایزه این کارنمایان شمشیری
بجان شجاعت نشان مرحمت فرمودند و جمشید
خان که پیمانه پردلیش از مدام تهور چون جام جم
پر از باده بود و مدام در کنار دمدمه چون مخمور
در پای خم افتاده وقتی که شیاطین الانس
مثال قوس قزح دایره کشیدند او نیز به تیر
دست برد اما دست برد آنها را دیده بسان
کمان برگشت و گوشه گرفت بنوعیکه پی نبردند و از انجا

بجانب

بجانب سیبه غزنیخان میر آتش کرم عنان شده
رسیدند و از آهن تیغ و سنگ دل چندان
آتش فتنه جست که دود از نهاد حاضران بر آمد
خان مذکور فرار بر قرار اختیار کرده
کوچه سلامت را راسم باستی پیداشت قضا را
زمین آن کور کننده لعین جمیعه از باران گل
شده بود لاجرم از آن لای ناهموار سردار
مذبور چون نقش قدم پای بند گردید و آن
بی سرو پایان بسر وقتش رسیده سرپای زده
خواستند سرش از تن جدا کنند افغانی که با ناله و افغان
از مقید شدن شاه عالم مطلق العنان شده ورکت

نوکران ابوالمحسن در آمده بود خان مشارالیه را

شناخته گفت این حوتخان است که بجواری

تمام دست به هم داده میر آتش سرکار خاصه

شریفه است که در آب و گل برنگ زغال

از سیه بختی افتاده ازین خبر تعجب اثر چون

شعله همگی انگشت حیرت شدند و بسان شرر

سراپا نقطه شک گاهی بنگاهی از استعجاب

خط بطلان بر سخنش میکشیدند و لحظه بکلمه استبعاد

رقم مستنکر از انکار میزدند بتعجب القدر لاحول

گفتند که شیطان گریزان شد و میر آتش

در گل افتاده را دیده از گفتن خلقتی سر [illegible] خلاص گشتند

من جانب

من طین پشیمان بحصر حال قرار یافت که او را
زنده بقلعه برند تا محصوران که از طالب حبس
دلتنگ شده بهر روز جمعی بیرون میروند
بتماشای او مشغول شوند و در نیولا که از تعویق فتح
سد مسالک بوقوع آمد غریب صنایع و عجایب
بدیع از فرنگ نیز رسید باین نعم البدل
تسلی یابند اما چون سر آتش ازین واقعه
هوا الله که جمعی بر دورش چون شعله جواله حلقه زده
بسان آتش فرو مرده گرد رنگ رو با خکی و خاکستر
واسوخته کی گشته بود بر آتش فتنه برافروختگان
روشن نشد که چراغ حیاتش بالکل خاموش شده

یا حشاشهٔ باقیست برای تفتیش ایمنی اختلاف
آرا در آن جمع معرکه آرا بهم رسیده یکی گفت
سکته احتمال است زخمی زنیم شاید که خون برآید
دیگری گفت صرع خوف و خیال است تقاعده
آخر الدواء الکی داغی بر جنبش نهیم باشد که برخیزد
مدتی آن دردمند آلت تجربه بود تا تیز هوشی
فتیله تفنگ به پیشانیش رسانیدند زود همچون
ماشه سر از جا بر داشت و این نکته ظاهر شد
که میر آتش را آتش بر رویش می افتد وحشی روش
بوی فتیله شنیده میخواست رم کند یکی از
زیر دستان زبر دست بی زده با دستار

چونش دست و گردن بست و جلال مخاطب
بسر براه خان که سر براه گریز شده بود همچنان
او در گل مانده بود ریشش گرفته کشیدند تیز کرد
بر در جلال زدند و بستند و دوازده منصب دار دیگر را
نیز از اسپ و گل با پای و قطعها اثنی عشرة
اسباطا امما آن بیرحمان بهمین وضع دستگیر کرده
چاشنی کُلّ امرء بما کسب رهین چشانیدند
که کلوا واشربوا من رزق الله ولا تعثوا فی الارض
مفسدین الحاصل همه را باغ تحتان بعزت تمام
پیش انداخته رو بقلعه نهادند نظم ای
دوستان به بینید زین خصمها چه کردند مارا

چه بوده در دل بر جان ما چه کردند راه یورش
نداد ند دست کشش کشادند پرکار و او ستادند
در هر ادا چه کردند دانیم در زمانه پاس ادب
نمانده تا دیده شوخ چشمان شرم و حیا
چه کردند بردند خود بجایی کردند هم بلایی
اختر صبح گویند تا در کجا چه کردند چون این خبر
وحشت اثر ببارگاه فلک اشتباه رسید حضرت
خلافت منزلت پیر و مرشد جهان موسس بنیان
امن و امان از کیفیت احوال خان بهادر فیروز جنگ
استفسار فرمودند معروض جناب مستطاب گردید
که خان معتمد الیه در مسجدیکه ما بین ارک و دوی

متعلق قلعه واقعست با بهاوران دیگر بموجب
الذین اتخذوا مسجداً ضراراً گشته بسبب طغیان
سیل بر آن طاغیان بستوه اند تا ساخته کشتی که
برای عبور غازیان مترتب شده بود از تنگ
ظرفی حباب وار بباد فنا رفته کمان پر زور موج
عابرانرا هدف ناوک بلا ساخت ازین معنی بحر
غضب سلطانی بتموج در آمد و نهنگ قهر
جهانبانی متحرک شد و فرمان قضا جریان
صادر گشت که سرداران دیگر با فوجی لشکر شکن
جدال و قتال به نیروی اقبال کوه مثال از آب
بگذرند و بنای هستی آن بی آبرویانرا زیر آب

عدم رسانند حیاتخان که سر حلقهٔ متصدیان
فیلخانه است هفتاد زنجیر فیل عظیم پیکر و لشکر شکن
غرق آهن چون ابر جوشن یکبار از آب بر جهیدند
از فیلان دلاور که دندان بر جگر فشرده از لب
آب گامی پیش رفتند در کام نهنگ گرداب
اجل جا گرفتند و آنانیکه نشانه وار بر قرار ماندند
از گلولهٔ توپ بساحل بحر زنند کامی رسیدند
و اکثر فیلبانان با کجکها بر گشته بختی موافقت
در مرافقت فیلان مقتول نمودند حیاتخان
چون از آب رحمت آلقرقری کرده بنجوای
الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل

رطب اللسان گردید و بعرض اقدس اعلی رسانید
که گذشتن از آب خیلی آشوب می برد کسی عصای
موسی ندارد که بر آب زده راهی وا کند یا سفینهٔ نوح
که ازین لجهٔ خونخوار بگذرد الغرض سرداران
جلادت دستگاه با فوج و سپاه تمام روز
چشم براه بودند که هرگاه آب کم شود از آنجا گذشته
صفحهٔ میدان را از نقوش هستی آن نقش نشستگان
بشویند اما تا ثلثی از شب گذشته شدت آب و
صولت سیل بصورت ماسبق ثبات و دست ما بی پیدا
نشده و آن خیال بطلان انتساب که نقشی بود
بر آب کشیده بقیهٔ تحیة القطان ما سبق

و قوعی پیدا نکرده قریب نصف شب که بحکم
خالق عناصر و افلاک ندای یا ارض ابلعی ماءک
بعالم خاک رسیده راه مرور و عبور ازان وادی
پر شر و شور نمونهٔ حقیقت و فار التنور هویدا گردید
ازین راه که در ظلمت لیلة الظلام مغموم مان ناکام حرکت
لغو را و دراز کام و بهینکام دیدند بمضمون العود
احمد تر زبان شده از روی حسن تدبیر و اصابت
رای دانش پذیر معاودت نموده بجای نهانی
خویش رسید ندا از ی طلومان جهول و زیاده روان
فضول کامیاب مقصود و مامول شده کوچهای
سلامت را بکوی ندامت و ... ساخته اند

تهیه و مرچله و دمدمه انچه در قلعه کسیری مفید بود
از حیز انتفاع انداخته الویهٔ استقامت و اعلام
استقرار برافراخته اند در مکانیکه شش ماه قبل ازین
بدایت وصول غازیان نصرت شعار و آغاز
تهیهٔ تسخیر حصار ازانجا شده بود دشمنان
بدوستکامی نشسته اند و بگلولهٔ توپهای کلان
رعد صدای برق شعلهٔ صاعقه نشان
که از همه بروج بآن مکان مصیبت بنیان میرسید
راه بر افواج قاهره بسته مصراع کرا
یارا که بگذارد قدم پیش سبحان الله مالک الملک
والملکوت ذوالعظمة والکبریای والجبروت

برشحهٔ از دریای قدرت این همه طوفان صنعت
و بلمعهٔ از تجلّی رافت چندین شعله سطوت در و جلد
مادهٔ لطف و غضب نکتهٔ بود از اسرار الهی
و ایجاد هیولای راحت و تعب شمهٔ نمود از حکمت
نا متناهی همان یکبار آن است که جمعی را بموجب آیه
کریمه و جعلنا من الماء کل شیٔ حی آبی بروی کار
آمده هر قطرهٔ گوهر مقصود گشت و طائفه را
بمقتضای فاغرقنا هم فی الیم معامله چندان آبی شد
که دست از حیات شستند نظم کسی در مقسم
اقبال و ادبار بغیر از قدرت حق نیست مختار
یکی را ساخت با توفیق دمساز که پیش آتو

سمرلا از

سرافرازی سرافراز یکی را پی سعادت کرده

بدنام که پس رو پس تو ناکامی تو ناکام

قبول خاص درگاه الهی نشاید یافتن خواهی

نخواهی زهی خفاش منشی که از لمعان آفتاب

آیه کریمه و من لم یجعل الله له نوراً فما له من نور چشم نو شیده

در فیافی لیالی ادبار بلند پروازی میکرده

باشد و بسی بوتیمار طبعی که از موج دریای ولا تبسطها

کل البسط و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک فتقعد

ملوماً محسوراً غافل شده بر ساحل بحر مکنت و عمده

قلزم ثروت نشسته غم میخورده باشد بلکه مناسب

حال انسانیت و موافق نحجر بشریت این است

که آدمی در مقام تسلیم بوده بغض وان یمسسک الله
بضرّ فلا کاشف له الا هو وان یردک بخیر فلا رادّ
لفضله رضا بقضا در دهد و بحکم لکیلا تأسوا علی ما فاتکم
ولا تفرحوا بما آتیکم از غرور سرور نعمت
و فتور سرور قسمت متغیّر نگردد چنانکه اطفال
مبرّا از فکر آمال و آجال بخواندن نصاب
مشغول و مرفه الحال اند هرچه انضباط در آمده مرقوم
میشود قطعه فی بحر الخفیف در بحر خفیف شاعری
کن مفعول مفاعلن فعول سر فوج چو شد امیر
میکند از علم لغت هر آنچه بدیاد است اول
عروج طالع دریچا پر غنیمت داد ادبا تحت هبوط باشد

باشد آورد بسوی حیدرآباد نادم ندمان بود
پشیمان مثل چو من ملول و ناشاد گفتم چه بلا
به پیشم آمد عقده است که بکارم افتاد
عین و بصر است چشم نور شش این طور بلا دیگر
بنیاد مندوب و تفجع استغاثه از بخت
بد است داد و فریاد یا لیت برای آرزو باشیتا
ای کاش که مادرم نمیزاد اوام بود از
برای تردید ای کاش ورا پدر نمی کاد

وقایع تاریخ هفدهم شعبان ۱۳۰۰ سنه

سحر گاه که قاصد ماه بمصداق والقمر قدرنا

که آدمی در مقام تسلیم بوده بنص وان یمسسک الله

بضر فلا کاشف له الا هو وان یردک بخیر فلا راد

لفضله رضا بقضا در دهد و بحکم لکیلا تأسوا علی ما فاتکم

ولا تفرحوا بما آتیکم از غرور سرور نعمت

و فتور سرور قسمت متغیر نگردد چنانکه اطفال

مهر از فکر آمال و آجال بخواندن نصاب

مشغول و مرفه الحال اند هرچه بضبط در آمده مفهوم

میشود قطعه فی بحر الخفیف در بحر خفیف شاعری

کن مفعول مفاعلن فعولن سر فوج چو شد اسیر

میگفت از علم لغت هر آنچه بد یاد اقبال او

عروج طالع در بیجا پور عشرتم داد ادبار هبوط بخت

باشد

باشد آورد بسوی حیدرآباد نادم نزمان بود

پشیمان مثل چه من ملول و ناشاد گفتم چه بلا

به پیشم آمد عقده است که بکارم افتاد

عین و بصر است چشم نور شش این طور بلا کہ

مباد مندوب و تفجع استغاثه از بخت

بد است داد و فریاد یالیت برای آرزو

ای کاش که مادرم نمیزاد اولادم بودن

برای تردید ای کاش ورد پدر نمی کاد

وقایع تاریخ هفدهم شعبان سنه ۳۰

سحرگاه که قاصد ماه بمصداق والقمر قدرنا

منازل حتی عاد کالعرجون القدیم شمار مراحل ایام
را بعدد حروف بسمله رسانید و سواد نامه عنبر
شمامه شب از کلک بدایع سلک حکمت ازلی
و قلم عجایب رقم صنعت لم یزلی بعنوان غرایب
بنیان انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب موشح
و مزین کردید هنوز کاتب دبستان قدرت کامله
آیه کریمه و جعلنا اللیل لباسا بمداد ظلمت تحریر
میکرد و خامه صنعت بالغه ستاره و سطر مجره
بر صفحه روزگار بظهور می آورد و نوشته بنور لامع
النور رسید که نقابان امشب کار خود را تمام
کردند و کارفرمایان آنها را بموجب [illegible]

من الظلمات الی النور از نقاب نقب بر آورند
مردم توپخانه باروت را بر یک سرمه در حدقهای
دیده کشیده‌اند و چشم براه اشارهٔ از التفات حضرت
اند که دست نگاه دارند یا در طرفة العین هر سر برج
را مشعلهٔ آتشی ساخته باسمان رسانند
آنچه ارشاد شود عین عنایت است این عرض منظور
شد و حکم جهانمطاع آفتاب شعاع زود تر از
صبح کاذب پرتو ورود افگند که اول آن
جماعت که در مورچال و مرحله می باشند بجوالی
بروج محفوظه چون مژگان در نواحی دیده صف کشیده
جستجویی [illegible]های هوی کنند تا کور باطنان محصور

که از پی آبرویی مانند رطوبت جلیدی در پس
پرده عنکبوتی حصار آمده همچون حواس عمی
جمع شوند بعد از آن خود بسان نور بصر بطریق
انعکاس برگشته بگوشهها رفته منتظر باشند
تا هر کا برجها چون چشم انجم به پرند زود تر از نگاه
بدرون قلعه برسند تا موران بچشم گفته بپای
برجها مانند اصابع پیوستند مقارن اینحال جمعی
بر فراز برجی نمودار شدند اهل بینش چشمکها
باهم زدند که آنچه مطمح نظر بود بعمل آمد و جمعیت
بدچشمان چشم پوشیده از بنجات لعینه چون صور
مرئیات همه در ملتحمه حصار منطبع گشته و درین لمحه

اگر فتیلهٔ نقب را همچون خطّ شعاعی روشن کابینه
عین مصلحت است بسیار حفظ چشم و چراغ بهادران
و قوّت بازوی زبردستان عهد الخلافه
سرپنجه تهوّر از آستین تدبّر بر آورده باشارهٔ
آتش زدن نقب انگشت نما شد و دران اثنا
که شطرنجی قضا بساط هیجا در انجا گسترده
بازندگان عرصهٔ احتیاط منصوبه مراجعت چنانکه
مقرّر شده بود باختند لیکن سواران چند انکه
اسب انداختند باگرم تازی آتش که فی الفور
فتیله باروت را در خانه برج زد بر نیامدند
و پیادگان هر چند گرم پی شدند از کجروی

فرزین سنگریزهٔ که شتر آسا بهر طرف
میرسید راه جان برد و نیافتند طرفه بازیهٔ
رخ داد در هیولا که شاطر قضا مهرهای
سنگر را بالا می برد و بجانه اجل میرسانید یعنی بجانهٔ
شاه مانند کشت رسید و حاضران بساط
میدان همگی مات شدند مگر چندی که چون مهرهٔ
طرح از آغاز بازی داخل نبودند حقا که غایب
با رزن قلعه حریف قمار عجبی بکار بردند اول بیش
آگاه شده دوسه بازی پیش دیده پس نشستند
وآن برچهار راه پیچون خانهای پیاده
شطرنجی خالی گذاشتند از اتفاقات غریبه

اینکه یکی از مرحله داران سرکار خاصه شریفه

دران حین که رسیده بود جای اعدا را خالی

دیده پنداشت که پرتو آفتاب شجاعت بر ساکنان

المکان نیفتاده لهذا از نهای ذوالقعده نشستن

خود را در آنجا عقریب یافته برج را چون قمر ماه

در سلخ پی نور گذاشته اند و از بیم ذوالحجه قربان

شدن مانند هلال قالب تهی کرده غافل از نیکه

نحوست تحت الشعاع شعله نقب را بخطر آورده

بمحض سعادت اختر یگانه بخطر احتراق در می آید

که مبادا در حیلوله ارض که حجاب خورشید است خواهد شد

ماه پیکر بیشان را بخسوف مرگ از نور حیات

عاری سازد هنوز سایه زمین نقاب آفتاب
بود که بدستیاری کمند و پای مردی نردبان
بسی واجبها و پی پایان جمعی دوستان را بجای
دشمنان فرستاده و زبان حال بتفسیر الاخلاء
یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین برگشاده
سبحان الله بطمع خام که فتح بنام او شود تنگی بکار برد
دیگران را خبر نکرده خود وقتی خبردار شد که
که همه سوختند و تفنگچیان مرچله که در آن زمان بصفه
النوم اخ الموت عقد اخوت با غفلت بسته بودند
برسیدن سنگهای گران خود نشان سنگین شدند
چندان که مکر خدا به دارد و شما را آن جماعت

مرحومه که پرکار پرکار چرخ نقطهٔ جیم اجل را
منتهای دایره های حیات ایشان ساخت بعد
سال هجری مساوی افتاد و ایمای غیبی
اینکه شاید این همه آدم ببالی کشته شود
خدا کند که ازان طرف نیز جمعی کشته شده باشند
وآن کشتنیها چون آگاه شدند که در مرحلهٔ آدم
زنده نیست چنانکه جان در جسد موتی مجرّد
انطفای حرارت غریزی و انتفای هوای
طبیعی حرارت غریبه و هوای غیر طبیعی عمل
مینماید در مورچال و مرحله آمده اینجا ما را که بهادران
غازی در هشت چهار ماه بدست آورده بودند متصرف

شدند ازانجا که عدالت حضرت پادشاه دادگستر
عدل پرور بچنین ناحقی راضی نشد حکم قضا توام
بسرکردگان امر شرف صدور بخشید که جمعی کثیر
بمدافعان ستم پیشگان فرستاده مکان
مذکور را مستخلص سازند گروهی انبوه بر سر آن
بی سروپایان تاختند و آنان از وحشت رسیدن
این جمعیت پریشان گردیده بباد فنای مرکب
فارسان میدان نصرت از هم پاشیدند
و غازیان منصور جای قرار را بدست آورده
استقرار ورزیدند چه توان گفت از سر و صورت هیا
روزگار که هنوز ان شعله کیان با رقم بسالت

و شرار آن نایره بطالت جا گرم نکرده بودند
که فتیله دار نقب دیگر را آتش زد و باز نایره
آن ابولهب باعث هلاک جمعی مسلمانان شد
بار دیگر سنگهای برج دو تیم لوح مزار ساکنان
مورچال و مرحله گردید و پی تا خیر آن جم غفیر بغفران
رسیدند انا لله و انا الیه راجعون از واقعه امروز شکا
قتل آشکار میشد چه هر بار که میر شکار قضا طاقه
برج را بر میداشت چندین هزار سنگ بر اوج
هوا چون چرغ و شاهین و باز و شنقار
می پرید و هر یک مرغ روحی صید میکرد و هر گاه
فوت شبی قدر فوتش اجل را می طلبید بلا

قل لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت او القتل

شکاریان نخجیرگاه یستاخرون ساعة و لا

یستقدمون را بگوشش جان میرسید عدو فریق

مظلوم که از قبیل حجاباً مستوراً فاعل مفعول گردید

از پرده حساب بشمار غوغا نمود اشاره باینمعنی

که یورش امروز خیلی غوغا داشت یکی از زمره

آن سرو پا شکستگان پا در رکاب فنا

که سرنوشت بلاکشان کالنقش فی الحجر

بیزوال بود و خط آرزوی اساری از لوح

چون رگ سنگ متعذر الابطال از زخم رحم

بنجی جان میداد و میگفت کاهی بشکن برسید

میزنم و گاهی سر بر سنگ امّا ابوالحسن سپاک
دل قلعه را میند پدر سرداران را از هر دو
طرف دست و دلی هست امّا نه در دل اورنگ
را یکبار باری و نه در دست این گشایش کاری
ضرب بر سنگم خورده چون اصحاب بر خود می پیچید
و به زبان می آورد که اینها سنگ مجاعت است
برای لشکر گرسنه از جان سیر شده که از آسمان بیرون
میبارد و سنگ به دندان رسیده لب می گشود
که سخن فهمی عالم بالا هم معلوم شد میگفتم
در حیدرآباد سنگهای کلان خواهیم یافت
و دندان طمع بر الماس و یاقوت داشتیم مطلب

من خود این سنگ و این دندان نبود ظاهرا

جواهر مجرده اصطلاح جواهریانرا نمیدانند

بآن تمثال مینماید که زاهدی در سفر پیاده راه

رفت پایش بدرد آمد دست بدعا بر داشت

و گفت اللهم اعطنی مرکبا قدمی چند نرفته بود

که ترکی مادیان سوار عنان گسیخته توسن نفس

مردم آزار بر خورده کره مادیانش بماندم زاده

و بر خاک راه از رفتار عاجز افتاده عزیز

مستجاب الدعوت را بزیر تازیانه کشید که زود

کره را بر دوش گیر و با مادیان بدو بیچاره میدوید

و با اشک گرم و آه سرد مینالید و میگفت

الجزم

الجرم منی ما صرخت اعطنی مرکبا لیحملنی فاعطانی

مرکبا حمایته بهمه حال دیده بانی که قلعه گیان بد چشم

در نزدیکی آن برج گماشته دور رفته بودند و چشم

زخم رسیده آنها منحصر در و بود که ناگاه سنگی بر

پیشانیش رسیده ابرو واری شکافته شد هماناکه سرشت

تقدیر مدتی بر فراز ابرویش کشیده که ابرو

بر وجه دلخواه و از آن سنگریزه نقطه بر محل قوت

بصر گذاشت که ما النصر الا من عند الله موتی

الیه وید که سنگباران تمام شد و تمام مردم مور حال

چون حباب بدریای عدم پیوستند مانند

سیل دو ویده آن خس و خاشاک را که دلاوران

مغفرت نشان بہادر مرگ رفتہ بودند بازآوردہ
چون دانستند کہ مرحلہ داران رحل اقامت آیند
درمکانیکہ مخصوص نشستن بہادران بود اندوخان
فیروزجنگ را بعد راہ کہ ما بعد مرحلہ است از مہابت
بازداشتہ فی الحال ہردو وان مرکب انگیز شدہ
دران موضع مخصوص دخول کردند خان بہادر دروقتی
خبردار شد کہ بازنشستگاہ بتصرف عاصیان
و غاصبان درآمد با فوجی عظیم رفت کہ بازدیگر
برخیزاند آن سوختنیہا شروع بزدن کردند
گاہی حملہ می آوردند و گاہی آتشبازی بکار میبردند
ازین آورد و برد مجال مدافعت نماند مردم پس از
پیش

پیش رفتن آبی شدند درین هنگامه عدد و
مقتولان بشمار حشرگاه موافق افتاد بعد از رسیدن
اینخبر آتش غضب سلطانی مشتعل شد و بحکم اشرف
اعلی سواری خاص مهیا گردید نقباء عساکر فیروزی
مآثر را تحریص بر قتال می نمودند که اقتلوهم و سرداران
بمزید تاکید میفرمودند که حیث وجدتموهم برید بتک
شده بود که صرصر قهر پادشاهی چون ریح عاصف
ملک هستی آن متمردان خرمن اودب بباد داده
را زیر و زبر ساز ده هیچ نمانده بود که آب
تیغ فوج دریا موج بنیاد وجود آن مفسدان گوهر آبرو
گم کرد کان را بسان سیل عدم از پا درانداز د

لیکن از مخالفت چرخ کجرفتار و ناسازی فلک

دوار و نه کار باد تند وزیدن گرفت واز کثرت

باریدن چشمها از کار رفت و کارها از دست

و دستها بچشم خاریدن بسکه نطق را حلق تنگ

شده بود لب میکشادند که کجای نکبت اثار را شکست

و تنگ ظرفان را چندان که همت کوتاه

گشته بود زبان دراز میکردند که دبور ادبار را بست

متعاقب اینحال از ابر تیره روشن شد که ریح

هیجای مقدمة الجیش برشگال است ناگاه

سلطان باران چتر ابر بر سر داشته و علم گرد

باد برافراشته کوس رعد نواخته تاج الماس

نگار

نگار برق بر شرق نگذاشته قطره زنان از
گرد راه رسید غالبا آن هیزه جنگ و پرباد
سبک بکمک قلعه گیان آمده بود زیرا که مرقع صورت
کاران بی معنیان اصلانم اختلال کشیده و نقوش
اعمال از صفحات آمال اینجانب مطلقاً شسته
گردید اینها ترشیده‌اند و آنها چیره‌تر گویا ابر و باران
از دود توپ و تفنگ قلعه داران مسکون
شده بود که اینهمه بکار ایشان آمد و رودخانه
که مابین معسکر همایون و حصار است نهری تعمیق
شده فوج بهادر فیروز جنگ را مانع از طی طریق
باران و از آن باران باز دیگر ماوراء النهری شدند

و دمدمه که مشرف بر حصن بسته شده بود از شدت
باران فرو نشست و توپهائیکه بجهت تخریب حصار
بسعی بسیار انجا رسیده بود بتصرف متحصنان
پیوست انچه توانستند بقلعه بردند وانچه نتوانستند
انجا انداختند و میخی زده باطل ساختند این
بد فعلان موذی این میخ زدن را مسبک ازرند
و اکثر بعمل می آرند بهمین قدر قساوت اکتفا نکرده
در عین باران و طوفان چوبهای کلان و تیرهای
گران با جوالها و کیسهای خاکدان که بمشقت بسیار
در خندق انداخته شده بود برداشتند و رخنه
دیوار را که از پریدن برجها بهم رسیده بود با آنها
انباشتند

انباشتند و بزبان حال میگفتند مصرع چه خوش
بود که برآید بیک کرشمه دو کار از خالی شدن
خندق دلها پر شد و از پر شدن رخنهای دیوار
رخنه کار خالی اگرچه مردان عرصه ناوردگاه بر رفتن
وقت از دست داشتند که حنای زندگی رنگی
ندارد و بقطع نظر از مدعا دیدند که سرمه انتظار
نفعی نمی بخشد الفهای زخم شانه زلف خاطر
پریشانیست و رنگهای سفید شده آئینه صورت حیرانی
اما حکم والا گوشواره سمع طوع شد که بار سبکی
تمام در جلوه گاه یورش و در آشیانه نقیبان با چالاکی
در کارسازی بدنبال افتاده که با حریفان

در افتند و محصّلان بیباک بسختی در پیش ایستاده
که زود ازین کار گره وا کنید ابر هم هوا داری
میکرد و باران آبی بر روی کار می آورد بی تکلّف
گفتگو در لباس علم موسیقی هوای خوشی رود
و مجلس عشرتی اتفاق افتاد از یکطرف باران
تار بر رباب سحاب بسته نغمهای تر می انگیخت
و از یک سو دایره چی برج آهنگی در پرده حصار بلند
میساخت و ارغنون بادلیج و سرنای تفنگ
بزرگ و کوچک بهم می آمیخت طنبور توپ با مجر
رعد زیر و بمی کوک مینمود و سازنده فرنگی
که بر قلعه ارک نشسته بود در ضرب و نطق طرفه

استادی بکار می برد گاهی زخمه زخم بر کانون
سینه می زد و گاهی مضراب ضرب بر دوتار شاگرد
دمی موسیقار پهلو را بدم توپ میداد و نفسی
نای گلو می نواخت بلبان بان هم گاهیکه برا سنگ
راست میزد سری بد و گاه دست و پا
میکشید زنگ نواز حقه هم بد نبود زنگوله گوله زمین
دیگر میکرد ولی انبانی انبان نفط با انکه شعله
آوازی نداشت بر همه سپهر بید اماد مکش
صاعقه شد بلندی گرفته بود هر دم ازاروج
می افتاد و خارج میزد چند انکه فیل تاب
نیارد چه فیلی بقیمت چهلهزار روپیه که در سواری

خاصه شریفه حاضر بود از هیبت صدای آن مردود
هر که چون فیل گوشش پهن نکرده بود از صدمه آن
نالهای سوخته برشته جان بر دعطار قضا کیفدان
بلا بگردش در آورده همگنان را تکلیف تماشا
سربازی مینمود یکی جوز از گلوله بندوق خورده فی الحال
از جا در رفت دیگری خشخاش ساچمه تناول کرد
اگرچه کیفش کم بود اما خوب رسید قوم شیخزاده
و راجپوت و افغان که از ینها بیکار نبودند گولی
افیون از گوله توپ استعمال کردند و برخی از حرارت
مزاج احتراز کرده لوز پیکان تیر اختیار نمودند کیفهای
همه گذار را شد و مستان نشاء ظهور ما هوش مسلم
نکرد

سنگرات کردیدند طرفه حالتی رو داد که در و دیوار
محو تماشا شد حصار از کنگره خنده دندان
نما میزد و برج از توپ قهقهه بلند صدا پنداری که
حصن حصین قلعه قهقهه بود و برج انار شکسته و کنگره
شاخ درخت پسته درین جوش و خروش بزم
های و هوی نقیب پی آزرم و نعره کرنای رزم
در فوجی که همه نفیر از زین عزم بودند بلند گردید
هر که سر جوش خمکده نبرد یا دردکش جرعه درد بود
مانند صوفی که بسماع برخیزد مجرد استماع
نام یورش جامهٔ صوف بارانی پوشیده بر
خاست چون قدری راه بقلعه نزدیک شد

جنگ عظیمی در پیوست و هنگامه تیز دست
عرصه رستخیز ببست شورشی قیامت علامت
هویدا گشت و غوغای محشر نما برپا تا بطریق
که یکی گفت برج افتاده کدام است دیگری جواب داد
همان که از دور مینماید این گفت چگونه با این
زودی درست شد او گفت مگر کوری نمی بینی
که چوبها و جوالها را برده بر هم چیده اند مناظره
بمنازعه کشید و کلمات درشت بدشنام انجامید
سپاهیان غیور و بهادران پرزور الفاظ رکیکه
از همدیگر تاب نیاورده بر هم زدند و همچنان از
هر جانب معاونان و معاضدان دررسیدند

و همچنان چون نگاه از هر گوشه بر هم دویدند مقابله
و مقاتله مردانه و تردّدات شایسته بظهور آمد تا
زمانی که عینک دوربین از خانهٔ سردار آوردند
ولیکن چون شام شده بود محسوس نگردید که
صبح دعوی از کدام گروه صادق است و تحقیق
صدق و کذب این ماجرا بصبح افتاد لاجرم حسم
بر احدی الطرفین نسبت نداده هر دو فریق را
تسلّی نموده مراجعت فرمودند الحق آیین سرداری
همین بود که طرف هیچ طرف را نگرفت همگی
بخیر و عافیت بجاهای خود برگشتند و جمعی که زخم
نمایان برداشته بودند بمراهم مراحم لب

زخمشان از شکایت فراهم آمد الحمد لله که این
فتنه عظمی خود از پا نشست باقیماند قلعه و مرحله آنها
کجا میرود در دست غنیم لئیم محکم است جانش بر آید
و محافظت میکرده باشد تا راه نقب سیوم که
پیدا نیست یافته شود و دیگر حقایق لشکر ظفر پیکر
الآن کما کان تفاوت همین است که توجه
حضرت میکائیل علیه السلام نسبت بسابق کمتر
شد و تفقد حضرت عزرائیل علیه السلام بیشتر
جوانان در تلاش معاش [illegible] و پیران از فکر [illegible]
غافل اطفال بازی گوش از تماشای سلاح
مدهوش و بخواندن نصاب در جوش و خروش

قطعه

قطعه که شنیده شد بتحریر درآمد قطعه مخزن

گوهر دل اهل قبول فعلل فعل فعلات فعول

قسمت اثنا عشری در فلک ساخت بروج

از پی ضبط شهور حوت و حمل عقرب و میزان

و ثور و دلو پس آنکه سرطان شد خور جدی و اسد

سنبله جوزا و قوس هر سه یک عنصری افکنده شود

آتشی از خلق برآورده دود گشته بیاروت

نزدیک و دور آتش شان بسته زبارون

سیل راه برآبزوقه اهل عبور خاکی و بادی بهم از

اتفاق وقت یورش چشم سپه ساخت کور

بود اثر کوکب ازین برجها شادی و غم گاه غزا گاه

سور رفته کنون از همه سیارکان خاصیت فرخنده

عیش و سرور ماه ز عقرب بنهد پا برون مهر

اسد را نگذارد بدور نسبت و طالعه شد و تحت الشعاع

لازم ایام سنین و شهور بدر طرب منخسف

از زنج و غم شمس فرح منکسف از شر و شور

راس و ذنب گشته دو سردار فوج این ز شرف

وان ز سعادت نفور بلیه مریخ که خونریزی است

کرده ز سر برج لقلعه ظهور

تاریخ هشتم شهر شعبان المعظم سنه ۱۲

سباق گذارش و سیاق نگارش یافتگی یافتن

راه نقب

راه نقب تسنیم موقوف علیه یورش است چون
در آن زمان که شگافتن برج منع استحاله خرق
فلک نبود تزلزل زمین تباویل ان زلزلة الساعة
لشیٔ عظیم لب انشقاق کشود تراکم اجزای
ارضی و تصادم اجرام سفلی دهن نقب را
از سخن فتح بست و دوور و نشترکه اعتراض و
اکلیل الملک چین جبهه جهت تفتیح آن مجری
بکار رفت تا سده مذکور با نفتاح پیوست
ازین گشایش طبایع را انبساط وافر حاصل
آمد و قلوب اشیاع و اتباع را نشاط متکاثر
شامل گشت چنانچه طبیعت که ملک ملک بدن است

در یوم الباحور توجه بر مجادله مرض مزمن می آرد
و جمیع قوی و ارواح و اخلاط و اعضا را بسعی
و جبر بمدافعه مرض میگمارد حضرت پادشاه
هفت کشور خدیو فلک سریر خورشید افسر موسس
بنیان صاحب قرانی مشید مبانی جهانبانی
ثالث شیخین خلافت اقتدار ثانی اثنین اذ هما
فی الغار خود بذات تقدس آیات با همه اعیان
دولت ابد ثبات سوار شده متوجه تسخیر قلعه
و استیصال ابوالحسن قبیح صفات گشتند بنا
میزد چه جاه و جلال بود که جام جم را حلقه چشم حیرت
میساخت یعنی ساغر جمشید را لبریز باده حسرت میکرد

کاوس

کاوس کی چنین صولت بخواب نہ بیند اگر
بر آسمان رفتہ باشد نمرود خود را پشہ شمارد
اگر خیال آن عظمت بدماغش درآید آسمان
از گرد لشکر چشم کوکب میمالید و زمین از نقش
نعل مرکب دام ہمای سعادت میبافید دایرہ چتر
ہالہ بدر شدہ و پرچم علم شقہ ابر خفتگان تحت الثری
از صدمہ سم ستوران بیدار شدند کہ اذا بعثر
ما فی القبور و ساکنان ملأ اعلی از ہم پاشیدند ذالک
یوم النشور مثنوی درافتاد دریای لشکر بموج
چو ماہی زرہ پوش گردان فوج زمین جمکہ گوید
صرف غبار زخود بیلان شد حباب آشکار

بتوسن نشسته شه پرشکوه چو خورشید رخشنده
بالای کوه امیران همه جا بجا دور شاه بدانسان
که انجم بود دور ماه ز گل در بهاران سپه بود بیش
ولی هیچ غنچه همه سر به پیش یکی نیزه ور دست
در تاختن ولی چون مصوّر بر و ساختن یکی در میان
بسته خنجر رسید ولی بود در لرزه مانند بید یکی
در کمان کرده زه تیر تخش ولی همچو مد الف محض
نقش یکی غنچه سان گرز افراخته ولی هیچ
گل رنگ رو باخته یکی غرق فولاد را تا چنان
که در آئینه عکس نه دل نه جان نخجان مشکین
یکی تند و تیز چو چشم غزالان نظر برگزیده یکی

سرخ پوشیده امّا زبیم زخمش زرد چهره شده با غنیم
زبرق سنان شیر خفتان گریخت چو شب پر ز خورشید
تابان گریخت کشند هر که تیغی ز خود بیش کشند
تیغ بر روی خود بیش بر اسبان بیکو گشت
برگستوان کشیدند چون پوست بر استخوان کجک
در کف فیلبان می نمود چو ماه نو از آسمان کبود
در آن عرصه که از انبوه پیاده و سوار زمین آئینه جوش
بهار بود و صیت هیبت و سطوت پادشاه غازی
چون قوت غازیه و نامیه لشکری فراوان از
اوراق اشجار بگلبن بیج و شاخ حصار امّا غنچه
که در لاله زار امید دمید لفتش حینش التمره للخجل بود

و گلی که از نرگستان چشمداشت بنظر آید سبح
گنیش الصغرة للوجل اوّل بها دران برسد یعنی
که افلاطون اندیشه با فروختن شعلهٔ ادراک انجا
نشسته بود و رصد طلوع کوکب فتح از بریدن آن
برج بسته چون فکر منجم دو دیده اند امّا هرچند آتش
زدند هیچ صحبت ارباب حدت طبع بآن بسوا
در نگرفت چه سپاه نجبان محصور و ستاره سوختگان
فی نور با نصد من باروت در لبیان خمسه مسترقه و زرد بلج
بودند لاجرم مانند اختر راجع از نصوب بر گشته
مثال خیال شاعر قصد رسیدن به بیتها ی بلند
نمودند یعنی آن دو برج که از افتادن سنگها چون
شکسته شعر

سکستهٔ شعر از الفاظ ثقیله شکستی داشت اما
بعد از آن تقطیع بالات حسب و توزین با دوات
ضرب در میان انداخته شد که ذهن بیچاره در رباعی
آن چار دیوار که نکتههای سربسته حقه و مضمونهای
پیچیده کلوله بسته شده مشکل است و دماغ سوری
در حل معمای حصار که بعمل تحلیل و تسهیل کشودنی
نیست که قافیه تنگ است وز این سنگلاخ
لاعلاج چون سند ترجیع بجای خود آمد و از این سبکی
و کوتاهی همچون بحر مثنوی خفیف شدند نظم
قصیده فوج از گریزگاه برهم خورد و روی
مرکب با کمال جلدروی از مصرع رسای بان

سطر ۳

جان خبرو اگر ردیف ہم گشتند و چون قافیہ شایگان

مورد اعتراض شدند کلام طیش آمیز کہ مسند الیہ

بہادری مشتمل تنا فراسنا و شد مبتدا ایش

انکہ با جمعیت چندین فوج کہ صیغہ منتہی الجموع است

انصراف چگونہ رو نمود و خبر عذر آمیز کہ در جواب

محتوی بر تعقید رسید انکہ حضرت عدل نمیفرمایند

اینجا علتی غیر از تانیث معنوی نبود و قضیہ انشائیہ

چنین کہ در آمدن تقابعہ پیش از رخنہ از قبیل اضمار

قبل الذکر محال است و فتح کہ مبنی بر کسر حصار است

بدون رفع توپہا کہ در زیر و زبر چون اعراب نصب

کردہ اند در کمال تعذر و اشکال عا علاینکہ بہ برج

داخل

داخل شده اند بجبر م حقهٔ نفی حیات میکند و بان
مشابهت باو کنکره مشابه کلمت لا از رفع برفراز
قلعه نمی نماید با لا بر آمدن از ما نمی آید و تقدیم
مفعول بر فاعل نمیشاید نقب که چون ضمیر مستتر
ببرج اجوف متصل شده بود بحذف مضاف یعنی
باروت ناقص گشت و برجیکه بسقوط سنگها مالش
نون ثقیله معتل شده بود از اعاده محذوف
بتاکید تمام صحیح و سالم شد بلکه مضاعف بجبر
تعدیه فوج بانجا که رسیدن لازم است بلا شی
بان و گوله و حقه از تیر و تفنگ مزید فیه گشته بحو
صرف صرب میکرد که باب فتح نتیج شاذ میبود

و تقریب تقریر باطنست و چون ظاهر شد که نحوی
تقدیر درین قلعه که محل تنازع است ابو الحسن را
همچون فعل اوّل بمذهب کوفیان عمل داده ما که
فعل ثانی را بعمل آوردیم اگر چون کسائی حذف
کنوست و جود از خود اختیار کنیم مذهب بصریان
بجز حرامی بصره بچه کار آید لا محاله طریقهٔ فرا
قبول نموده فرار را لازمی دانستیم و مصدر
هلاکت را متعدی ما حصل آن مهمانان میزبان
قضا و ضیوف داعی بلا موجب اذا و عیشیم
فاذا خلوا الیهم بر خوان الوان مصیبت و مائدهٔ
محنت حاضر شدند و بمحض نمک چشی ازانجا سیر شدند
و بحکم

ویجلکم فاذا طعمتم فانتشروا از هم پاشیدند شیلانچی

اجل بهر یکیت صلا زنان که ذوق انگشت الحریز

الکریم آبدار تیغ همه بر اندا کسان که سقوا ماء حمیما

از حق نباید گذشت ضیافت با آسانی بود طعام

پس انجا می نانهای کلان روغنی بریان انه

چادرهای لفظ آلود کرها گرم میرسید وسیخها

کباب از بان همه حاضران کنار و میان بهر

میکشید پالوده پیکان تیر با شربت شهادت

آمیخته حلوای سنگری از کاسه سر فرازان

ریخته جان شیرین چون لب میرسید نقل پسته هتهتها

وزبان وقتیکه بشهد لشتهدی چید لوزینه مرتبه‌ها

گوله توپ همه شهیدی کرکهای حقّه تمام گلوسوز از
کیپای انبان نفط چه توان گفت که روغن از آن
میچکید کوفته ریزهٔ گلولهٔ تفنگ را کی وصف توان
کرد از آتش مجمر قلم میرسید جائیکه سفره میدان
سراپای مجلس کشیده شده بود کله پاچه بر روی هم
افتاده وقتیکه سرها پامال سم ستوران میشد
زیره سرکاسه نیم کاسه نهاده با هیچ تیر بسیار
دراست مزه بغرای ساچمه خیلی درست چاشنی
غرض که خوب آشتی پخته بودند بهادران چون
دیدند که معامله قروقی شد و شلّه برگشت همچون لنگ
بره بر لنگ زده بر فالیدند اما هر کدام دوران

صلاشی

صلای عام ذلّه زخمی بست و فیروز جنگ با آب تیغ
دست از جان شست اوّل چنین خبر رسید که در صحیفه
وغا کاتب قضا بکلک بان و خامه تیره و قلم تفنگ
سطح میدان را صفحه مشق ساخته چندان که در تحریر
نگنجد کشش قامت و دایرهٔ رو و مدّ ابرو و نقطهٔ
مردمک و یای معکوس بینی و بای لب و صاد
چشم و قاف گوش و سین دندان و اجزای مژگان
و تشدید پنجه و جزم ناف بر روی یکدیگر انداخته بهادر
نیز در آن حروف مقطعه افتاده مدّ تثبیت که از غایت
ضعف و بیخودی چشم نگشاده مینماید که چون
مرکز نون در فای فنا مانده امّا آخر ظاهر شد

که آن شاه بیت دیوان مردانگی را دو تیر مانند
قافیه بر قفا رسیده اما خوب شد که آن بد نفسی
که دستش باید برید شست کاری نزده یکبار بند
کرده و بار دیگر اندکی فرو کرده خدای عزوجل
بها دررا از سلامتی نگهدارد و هیچ آفت و مخافت
بر شمائلش نرساند که گشاینده گره کار است و زیر
و بالا زننده اغیار اکنون سواری یورش موقوف
بر شفای اوست و اجابت حکیم علی الاطلاق
مصروف دعای او الهی زود به حضور والا لشکر
گیرند و عنقریب بالعز شود تا همه سوار شوند بناءً
علیهذا حضرت دین پناه خلافت و دستگاه

مجده

مجدد آیین کشورستانی و ممهد قوانین کاردانی
از نزدیکی حصار یعنی المکان شرافت آثار که
بجهت اهتمام یورش دو روزی از ماهچه فتح
آیت جبین سعادت بر اختر سوده بیرقیکه برای
تدبیر تسخیر ماهی از آفتاب وجود فایض الجود
منور بود ورود مسعود نموده و قدری توقف فرموده
از آنجا هم اعلام ظفر ارتسام نهضت برافراختند
و بنگاه قدیم را بعتد و نصرت لزوم مشرف
ساختند فی التحقیق ابوالحسن محروم فی سعادت
روبه بیر تغافل از اوج اعتبار انداختند بلکه
در بوته ندامت با آتش خجالت گداختند آری

سفیهی که پایهٔ افتخار نشناسد و رتبهٔ اقتدار نداند

سزاش همینکه انّ الانسان لکفورٌ مبینٌ الفقیر

لله نقطهٔ موهومی که خطّ بندگیش در سطح این آستان

اگر بر مرکز قبول میرسید از خرمی چون جسم تعلیمی

در ابعاد ثلاثه میبالید و سر مباهات بدایرهٔ

فلک میرسانید از کجا این سعی بکار رفت و چگونه

کار باینجا کشید که در زاویهٔ قائمهٔ منفرجه قلعه با استقلال

نشسته دعوی تساوی طرفین مینماید و بعض و لا

یستوی الحسنة و لا السیئة دیدهٔ عبرت میکشاید چه

خدا ورا که مثلث پی او پی رسم کند تا سه مرتبه

محو دایرهٔ خلافت سطح پای قلعه او را سر افرازی

بخشند

بخش و او یکبار نقطه وار در پای پرگار سهم مند جهان
پیمای نشد و چون نقش نگین از فروتنی سکه بلند نامی
نزند زهی پستی فطرت و جهی حضیض مذلت که بجی
طبع منید اند که از فحوای امر ابرمواا مرافاتا مبرمون
نباید انحراف ورزید و عمود استقامت برزاویه
منفرجه مربع قلعه نشاید اقامت گرد تا دایره محاصره
اشکل مستطیل نه انجامد و برهان مهندس تدبیر او به
اخیر کشد اگر بخط مستقیم رای درست اصلاح حسن
و فتح سنجیده شود مراجعت حضرت خلافت مستقر است
که از راه اعراض بموجب اعوض و نابیجا نبه واقع شد
ضبط او مثبت فی ارتیاب و تاریخ با جرا است

خاب کلّ حبابِ عشیه بتضعیف مرتبه اوّل دو دویم
در حساب الحاصل الواحد الحسن همه چیزرا هیچو قباحت
نمیفهمد هرگاه و کاکین و اسواق و قری
و کوه و دشت و صحرا درین سیاق بالتمام در تصرف
اولیای دولت عظیم الاحتشام در آمد و یوماً فیوماً
احکام ضابط ناسق و نظام رائق فائق بنظم و
نسق مهمات توابع و لواحق منصوب و مامور شدند
و بعطای خلع فاخره و مراحم وافره مبتهج
و مسرور گردیده کاری مبهم نیفتاده و امری ملتوی
نمانده و امضای رسوم عرفیه و اجرای احکام
شرعیه یکی از مهمات و اهم مهمات مزین اورنگ

سلطنت

سلطنت و رفع سریر ملکت و ملت از قوت
تمام بفعل آمد کفایتخان که در امور ملکی ریشش از
حسن بن صباح بیش است دهقانان و ده را طلبیده
گفتگو کرد که انتم تزرعون ام نحن الزارعون و عبدالرحیم
خان که تسلطش در احتساب کم از عبدالله زیاد نیست
ساکنان شهر را جمع نموده اوامر و نواهی دینی و
مواعظ و مسائل یقینی تلقین نمود که الیوم الملک
لکم و دینکم درینصورت بمحض اینکه قلعه از ابو الحسن باشد
چه میشود مگر اینقدر که بعضی بیخبران را شکی در
خاطر باشد علاج اینکه هر کس بپرسد لمن الملک
الیوم باید گفت لله الواحد القهار و دیگر حقایق

لشکر نصرت پیکر الان کماکان جوانان
در تلاش معاش خوشدل و پیران از فکر
معاد غافل و اطفال مشغول‌اند بخواندن
نصاب آنچه شنیده شده است این است

واللّٰه اعلم بالصواب

القطعه فی بحر الخفیف کرد بحر خفیف را
اثبات فاعلاتن مفاعلن فعلات
فی دراست و علی بر و کم چند بیم
است هیبت خوف و رجا اوّل و آخر
یورش دیدم من و عن از الی و حتّی تا
کشته بر روی یکدگر افتاد اینما هر جا حیثما هر جا

ف پس وقبل پیش وبعد پسین فوج بکهر بخت جمله

سرتاپا همه خود زهول گم کردند ما چه و علیت من

که ومع با سخن ونا انّنا وانّا ما همه شرمنده گشته و

رسوا انّا چون انّی وانّی من میزنم سر بدان من

صحرا انتم وکم شما وذا ایمرد جمله خوار و خفیف روز

دغا حشر دنیا وآخرت چه زبان ثمّ انجا کو هنا

اینجا هرکه آمد ز قلعه می پرسید این کو کیف

چون ائم واو یا إن ولو کر متی کی ولانه هر کسی

حرف فتح گفت جدا هرکه گوید زروی شک گوید

ربّه وربّما ورتّ بسا هیچکه از یقین بگفت کسی

قد وقع هکذا و صار کذا قال گفت ویقول میگوید

ملک اعنی شه و شبش بیجا که در دامن که مدّعی

انباز حسن و زیب بده لنا ما را همه مکن

صه مگوی و دع بگذار انت تو لم تهد چه زار

مخا هو چه آمد و اجاب داد جواب اقبل

میکشم هلمّ بیا القطعة الاخری فی بحر المثنوی

زنجیر مثنوی پیش سخنور کشد صف سطرها مانند

لشکر چه سرداران ما باشد به تمثیل

مفاعیلٌ مفاعیلٌ مفاعیل رئیس القوم چه سردار

مردم وکر خنثی و عنی چیست حیز است ای

یا وایا و هی ندا شد تعال اعنی بیا بیجا سفیر است

فلما پایان پس چون گشت ظاهر جراحت

ریش

ریش وصارم تیغ تیز است ابار و گرد و ولی گرد
گرد اند مناص اعنی مفر جای گریز است بطل
باسل کسی باشد دلاور سلو ما ہو پرسید
آن چه چیز است قطعه آخری جهاد و غزوه
جنگ از بهر دین است بپاشید ای مسلمان
دیندار بقلعه ہسر که با شد بت پرست است
خلیفه عزم کرده قتل کفار چراکه بو الحسن الماس
دارد کلان و قیمتی خوش رنگ و بسیار
مبادا آن سنگها را بت تراشد ہند نامی
سکی صنم دارد مناۃ و لات و بعل و ود و
عزی یغوث و نسر آرد برخ کار چو آن بتهای

بالقوه یکسیرد ازاهم وقت ساز و ضبط

سرکار دیگر از کفر و دین جمعیت خاطر چرا

باشد کسی را باکسی کار عقیق از نگه می آید بیاد

سلیمانی چه شد گر بست زنار اگر لعل بتان پیدا نشست

باشد فرنگی گشت یاقوتی چه دشوار ایضاً

قطعه الاخری فی بحر المثنوی مثنوی

بحر بیت موحش از نکات فاعلات فاعلات

فاعلات شمس خورشید و قمر ماه تمام

زهره ناهید و عطارد تیر دان مشتری

برجیس باشد پس زحل هست کیوان جاش

هفتم آسمان نام مریخ است بهرام [illegible]

جمله

جمله شد بر سرزمین هندوستان مجتمع گشته به برج

آتشی عالمی را گشته انداز توپ و بان داد از دست

زحل که دور از اوست نحس اکبر گشته خود اینجا عیان

وقایع تاریخ بیست و پنجم شعبان سنه ۳

در حینی که سلطان فلک تخت بلند بخت انجم

سپاه خورشید سر به سمت الراس را بموجب

هو الذی جعل الشمس ضیاء بفیض فروغ عالمیان را

منور ساخت و سایه جهان پروری و ظل عدالت

گستری بحکم الم تر الی ربک کیف مد الظل آفتاب

ولو شاء لجعله ساکنا بر مفارق ساکنان ممالک

محروسه جهات سته و رعایای معموره بلاد و ابعاد
ثلثه انداخت حضرت ظل اللّه پادشاه جم جاه حاتم همت
کاووس صولت کسری معدلت اورنگ جهانبانی
را بنور قعود شوکت آمود و زیب و زینت بخشیدند
و وزرای عطارد مثال و امرای ثوابت همال
مشابه جاه و جلال و مشاکل دولت و اقبال
بتقبیل قواعد سریر خلافت مصیر رسیدند و حسن
مطالب و نجح مآرب انام درخور استعداد و مواد
از پرتو فیض و کرم و فروغ عدل و داد اورنگ
حصول پذیرفت و اشجار آمال خواص و عام بار آور
استحقاق کم و زیاد از تربیت آفتاب جود

در مهر

در مغرس تمنّا نشو و نما یافته از غار مقصود است

در بساطین مرجوات شگفت صف سکنجا زراکه

نهال احوالش بدم سردی مفتریان مشتاق

ز آفت تهمت نفاق و آسیب بهتان اتفاق

با محصوران پی وفاق از برگشت نوار عاری شد

بود و ریشهٔ زنجیر در زندان چه مردکی بر پا

داشت ثمر امید از مجلس شگوفه انتظار بمهب

نسیم رحمت سایه پرورد کار بر آمد و آن

عصا هیئت از پیشگاه خلافت بنوید سعید ها

سیرتها الاولی مستعمل گشته از دو جا صفت بجانب

قلعه دوید و بدستور سابق بمنصب میسر

آتشی نامزد شده چون آتشش بحیز طبیعی حو در رسید
الحال مواد قابله کبیری را مانند سودا از سر گرفته
گاهی نفس بکرسینه پیش بردن در قطرب اضطراب
است و گاهی در اندیشه و مدمه ساختن از
ما نیای تلواسه بخورد و خواب اموال او
که بضبط سرکار فیض مدار در آمده بود متروگشته
باز بجان مذکور مرحمت شد اما از ایفای نذر
و کفاره یمین که بعد ازین خدمت میرآتشی بایرانی
مفوض نفس مانند هنوز بمستحقان نرسیده خدا
کند که قدری معتد به باشد تا جمعی مستحقین چند
روز قوت لایموت سازند آخر استفنده

ازخود

اثر خود بر وجود میر آتشی مترتب گردد که طفیل
خنکیهایش آتش جوع از جان سیر شدگان
فرو نشیند تا توان گفت ربّنا ما خلقت هذا باطلاً
لطف الله خان از جناب اقدس مسئلت نمود
که چون این فدوی در روز گرفتاری عزّت خان تردّد
بسیار کرده امیدوار است که خطاب بهادری
مرحمت شود منظور و مبذول نیفتاد و زیرا
که محمول بر کذب شد امّا فی الحقیقت خان مذکور
دروغ نگفته بود تردّد بعضی دیگر هم اطلاق کرده
میشود و رفقا میگویند که در آن روز از و حاکم ر
بعمل آید چو زنین تهوّر نشان عزّتخان و سرپاه خان

که محصوران پی تصدیع جنگ بموجب خذوا
اسلحتهم یراق گرفته دستگیر کرده بقلعه برده بودند
ابو المحسن هر دو را بمقتضای خلوا سبلهم ازاد
نموده بهر یک خلعتی و اسپی انعام فرمود
و عریضهٔ مصحوب آنها بدرگاه فلک اشتباه
فرستاده بالمشافهه نیز مضمون آنرا ابلاغ نمود
چون این مقدمه بعرض مقدس معلی رسید
که اساری باین طریق برگشته اند منصب
عوتخانرا که یکهزاری ذات و دو صد سوار
بود تضعیف فرموده ازاله خطاب کرده بتعیین
صوبه بنگاله نمودند مستبادر بذهن خود این است

که وجه

که وجه فرستادن او به بنگاله محض غضب باشد
لیکن موصی الیه میگوید که امیر الامرا ناظم صوبه
مسطوره بسبب حدّه من تغیّره و نکثه فی الخلق رسید
و خاطر ملکوت ناظر از ضبط آن مملکت جمع نیست
سیّما درین ولا که مستمر دران حوالی و حواشی دست
انداز ها در آن مملکت مینمایند ما را بانجا فرستاده
اند متعاقب فرمان تفویض ایالت میرسد اگر
چه صحتش مستبعد از عقل است امّا چون بنده مزاج
دانست محتمل که درست دیده باشد و استعجا
ما هیچ زمان مناط و معتبر نیست چه وقتیکه
میگفت ما را میر آتش میکنند استبعاد مینمودیم

آخر شد امّا زود احتضار شد در باب پسر برادر خان
حکم والا صادر شد که او غلام است و گنهکار
او سزایی و جزایی ندارد و بار عتاب بسلب
خطاب تمام شد آری از منصب ذات او
چه کم توان کرد که چار صد است و بسیار کم ذات
بهر حال که مشار الیه که موسوم بجلال است عریضهٔ
که آورده بود بموجب حکم پیش غازی الدین خان
بهادر فیروز جنگ که سر حلقهٔ فدویان ارادت
کیش و عقیدت اندیش است برده چرا که
ابو المحسن اینقدر لیاقت ندارد که عریضهٔ او بمطالعهٔ
خاص درآید هر چند که مشتمل بر ضراعت و ابتهال و اظهار

عجز

عجز و انکسار حال باشد فی الواقع در خور حقارت
پایه او اینقدر کافیست که شش ماه در محاصره باشد
و انجای سستی در تسخیر قلعه بجایی نرسد و پادشاه
عظیم الشان خلافت مکان خود بنفس نفیس یکماه
در پای حصار او نشسته متوجه یورش بوده مراجعت
فرمایند و او پی او پی کرده بندهای عمده کار او را
بقتل رسانیده اسیر و مغلوب سازد و الحال
از اندازه رتبه سافل و حیطه پایهٔ نازل خود قدم
جسارت بیرون گذاشتن و توقع مطالعه فرمودن
عریضه داشتن و ملال احوال خویش را انجا گستاخی
انها داشتن کمال بیجا و از جاده ادب است و آرزوی

وآرزوی زیاده از حالت این کمتر خلق الله را که
دست از تنبیه او کوتاه است چه کند به بلندی
سخن کوکند که میخواست در جزای چنین گستاخی
وسزای این بی ادبی او کاری برسرش می آورد
که پا برهنه از قلعه بیرون میدوید آخر در خور
استطاعت اینقدر کرد که نامش را در جریده
سفها نوشت امّا جمعی از اعیان انصاف و دقیقه
سنجان صاف از لاف و گزاف چون مطلع
بر مطاوی عریضه و مضامین پیغامش شدند
و نزد ایشان برهان انّی و لمّی بثبوت پیوست
که نهایت انقیاد و اطاعت و غایت تذلل
و استکانت

واستکانت بجا آورده و بتقدیم رسانیده
اسمش را در شرح تهذیب الاخلاق و حاشیهٔ صحیفه
المروت والوفاق داخل نموده بدل نام او اسم
این احقر را در متن تذکرة البلها ثبت کردند و بنده منه
نوشتم که هذه بضاعتنا ردت الینا و کیفیت ابتداء
اینکه جلال الملک جلال بوساطت بساط بوسان
بارگاه مسئلت نموده که بموجب و ما علی الرسول الا
البلاغ آنچه در آنجا دید و شنیده شد بخدمت
ایستادگان حضور لامع النور معروض دارد
حکم والا پرتو صدور انداخت که ثلثی از شب رفته
بیاید و از پس سراپرده خوابگاه خاص بلا مزید

و اختصاص بمسامع جاه و جلال رساند لاجرم
آن غلام درگاه بهری از شب گذشته
در رنگ سیاهی چشم پس پرده آمده معروض
داشت که ابوالحسن گفته که من خود را در سلک
ملازمان میدانم و از یورشها و جنگها بر جناب
تقدس انتساب ظاهر شده باشد که بهتر از
نوکران دیگرم هرگاه حضرت قلعه را بیکی
از بندهای آستان ملائک پاسبان سپرده
بدار الخلافه تشریف شریف ارزانی خواهند فرمود
کو آن بنده من باشم و سوای آنکه ضبط ملکت
نسبت بامرای دیگر سرکار بهتر صورت وقوع

خواهد

خواهد یافت دولتخواهی و کفایتهای دیگر بطریق
اولی بظهور خواهد آمد چه هر امیری که ناظم آنملکت
شود زیاده از محصول این سرزمین در وجه منصب
و جمع و خرج سپاه از سرکار عالیمقدار
خواهد گرفت تا تواند از عهده نظم و نسق برآید
خصوصاً تا ده سال این مرز و بوم از خرابیهای
ورود عساکر باصلاح گراید و بنده هر سال خراجی
که بوکلای درگاه سلاطین سجده گاه میرسانیدم
مع شیء زاید اورا خواهم نمود عجالةً نذری دیگر
باولیای دولت قاهره میگذرانم بانحساب
که در ازای هر گروهی که هنگام معاودت

تحت الاقدام حاملان اعلام ظفر ارتسام طی شود
صد هزار روپیه نقد تسلیم خزانه داران مینمایم
و بشکرانه این موهبت عظمی و عطیهٔ کبری که نشانه
کلبهٔ محقر حقیر بوجود فایض الجود مزیّن و منوّر بود
ایضاً ضیافت و پیشکش میفرستم و همچنین
نثار قدوم نصرت لزوم بعدد هر مرتبه که جهت
یورش بپای قلعه تشریف آورده بودند جدا
گونه ارسال میدارم و سکه و خطبه بنام نامی والقاب
سامی میزنم و میخوانم و این خدمات محض
برای آن بعمل می آرم که مسلمانان لشکر ظفر
عادت در رکاب سعادت زیاده ازین
بی نصیب

بی نصیب از مال و جان و محروم از ناموس و
خانمان بگردند و چندی از هیچکاره‌های مملکت
حرام که بجرم عطالت و بطالت از نوکری بنده
مردود و مطرود گشته بدرگاه آسمان جاه
بمنصب ششهزاری و هفت هزاری ممتاز میشوند
عبث تنخواه کرورها را ضایع نسازند چه در این
اوان که محک امتحان در میان است اگر این
مردم مصدر کاری و منشأ آثاری می شدند این
خیرخواه از پیش خود نمیراند حضرت توجهی بغور
این معنی فرموده بضمیر قدس تخمیر که ثانی
عقل اول است دریابند که این نفوس معطله غیر

ازانکه موجب تضییع آذوقه و تکثیف جا و مورث
وقوع قحط و غلا وصف آرای اولیک کالانعام
بل هم اضل سبیلاً باشند و دیگر کدام امر کلی
یا جزوی بر وجود نابود اینها مترتب خواهد
شد از ابراهیم مخاطب بمهاتجان که بت شکنی
صورت دیوار بودن خود نتوانست کرد سوای حیله
و جبن کاری صورت وقوع نیافت و زمان
ملقب بجان زمان که غیر از گریز و دروغ ثمره بر نتیج
پوشید وجود سیمیا نمودش مترزع نشد کاری
نظام نگرفت و از نظام نامرتب از نظام ترتیب دوله
نیز غیر از پی نظامی امور ملک و ملت ترتیبی
یافته

یافته نشد بهر حال اگر مدتی دیگر هم تمکن ولبث
درینجا تضییع اوقات خجسته صفات
واتلاف مال وضیاع سرکار عالی جهات مطمح
نظر اکسیر آیات کیمیا سمات باشد عقیدت آئین
اخلاص شعار پانصد ششصد هزار من غله از ابنار
حصار در لشکر عظمت آثار ارسال دارد که از شنیدن
خبر قحط در معسکر فتح رهبر و جزع بطون تهی جوف
از مصیبت اذاقها الله لباس الجوع الخوف
چون گندم سینه چاک شده بصورت برنج بنج
افتاده و نه خود سیر میخورد و نه یکجو آرام دارد رجا
که اینمعنی را محمل بر تکلف و تصلف نفرمایند

جلال در عظمت و جلال ایزد بیمثال قسم داده استدعا
نمایند که ذخایر قلعه در برای العین مشاهده نموده میداند
که سرانجام این خدمت خیرخواه خلق الله در
مقدور و میسور است درینمقدمات که جلال مذکور
بالمشافهه بعرض حجاب سرادقات جاه و جلال
رسانید در نامه که بدستورالوزراء جملة الملکی قلمی نموده
مرقوم قلم صدق رقم و منظوم خامهٔ صفا توام
شده بود جواب باصواب که بزبان معجز بیان
حضرت پیر و مرشد جهانیان کرامت جریان یافت
این بود که ابوالحسن از اطاعت ما بیرون نمیرود
بگذارد که او را دست بسته بیارند بعد از آن آنچه مقتضای
مروت

مروت ما باشد حکم فرمائیم ببخشیم یا نه بخشیم
مختاریم درینماده از حضرت الهی میخواهند که مسئله
فاعل مختار را بر فاعل موجب ترجیح بلا مرجح لازم آید
و همان دم علی اکبر عنبر اویرلیغ قدر تبلیغ بمتصدیان
صوبه اورنگ آباد و برهانپور و برار روانه شد
که از همه جا پنجاه هزار خریطه کرباس هر یک
بطول دو ذراع و عرض یک ذراع معتبر خلافت آثار
دارند تا بار دیگر خندق پر کرده شود و یورش
بعمل آید تخمیناً سه ماه طول خواهد کشید که آن خریطها
برسد و دو ماه نیز به پر کردن میگذرد و حضرت
رزاق العباد حافظ مردم این لشکر باد که تا رسیدن

خندق از آن کیسها کیسهای بدن از نقد حیات
خالی شود بعضی از شنیدن این حکم میگویند واعجباه
این معنی بشیمهٔ کریمهٔ حضرت که مجبول طبع مقدس
است و ابوالحسن با آن مشتمل مسکنت نزدیکتر
بود که ملتمس او در باب فرستادن غله درجهٔ
پذیرایی می یافت و همان جوالها که از آن طرف
میرسید یکباره پر کردن خندق می آمد و هم
یورشش زودی میسر میشد و هم ما زنده میمانیم
تا وقتیکه ابوالحسن بجهت حصول مروت و شمول
عاطفت دست به بند داده بپای سریر خلافت
مصیر می آمد صبر میکردیم صبر میکنیم که تا رسیدن

کیسها تماشا مفت از کیسه ما برود و طایفه اول

لشکر ظفر مظهر را با مصایب قبطیان می‌سنجند

که بالفعل آن کلام وحی انتظام چقدر توافق دارد

فارسلنا علیهم الطوفان و الجراد و القمل و

الضفادع و الدم آیات مفصلات فی الواقع طوفان

باد و آب هر دو اینجا شب و روز علی الاتصال

ابر بر حال این خان و مان سیل فنا داد کان

بمقتضای و لقد اتوا علی القریة التی

امطرت مطر السوء بشدت تمام میگریید و باد تند

کریح عاصف بقیای حیات جان این بیکسان بجوشی

نکشید کان نفسهای سرد پیاپیش از عهده

موی بدن یکمو کم نیست و خونریزی قتّال از دم اگرچه
بر دم نیست انبوه مگس روز و شب انچنان عجب
البدل جراد شده که مزرع زندگی با آفت ملخ اجل
اگر یکبارگی فانی گردد در جنب این مصیبت ران
ملخی باشد بضیافت جنود سلیمان و اگر لشکر
چون جیش ابرهه برجم ابابیل قضا و قدر هلاک شود
نسبت باین کربت حیاتیت جاودان واویلاه
کسی چه کند صیغه که نحوبان بجهت ندبه و تفجّع وضع کرده اند
بازای این بلیه عظمی اگر ده الف لام زیاده کرده شود
هنوز کم است لعنت بکار شیطان جمعی را
گوساله پرست و برخی را آتش پرست و غیر ذالک
کرده

گروه چهار طایفه را عنکبوت پرست نکرد که تا
زوال این بلا گنجایش داشت باقی ماند حقیقت
صفادع بگوش رسیده که گروه از وجود آنها آواز
بوده حاشا و معاذ الله که گریه تر از صدای گدای
این اردو باشد البته یقین مجموع اینها از نعره هر گدای
بانگ کرنا و از راستی تر است و هجوم اینها
در هر محله محشر واری از وجود اینها بیشتر الحاصل
کدام قبطی بچنین شدایدی مبتلا بوده و چه قوم عاد
و کدام امت ثمود ربنا هب لنا من لدنک
رحمة وهیی لنا من امرنا رشدا خوشا حال حیوانات
که از جمیع مکاره و احزان در امان و بخوابند

نصاب مشغول و شادمان اند آنچه مسموع شد تحریر

درآمد القطعه فی بحر الرمل باز در بحر رمل شد موج زن

آب حیات خامه من خضر راه شوق شد و رہبر

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

چار موج بحر جوشش وقتی است که خود بشمری

سفله در هر جا که بود امروز شد از مهتری

قرم و عطر لیف و جلاجل سید در اس و هام

بسکه برهم خورد دنیا جملگی بر باد رفت امر کار و قول

گفتن فعل کردن اسم نام رسم دادن از جهان

رفتن دگر رفتن مانده است اجر مزد و رشوه

پاره عزم تاوان دین دام آدم و انسی و انسان

مردم

مردم و جن و پری گر درین اردو در آید میگریزد
چون هوا رم خان و مان گوتا کسی داند که اینها
نیز هست جنب پهلو جار همسایه نگهبان سطح بام
زبده مسکه دهن روغن قطن پنبه صوف پشم
مانع است از خوردن و پوشیدن ما محض نام
داشتیم اینها همه لیکن بر هیچ و بیچ رفت کوز کوزه
قصعه کاسه قدر و دیگ و کاس جام ثغر و سن
ضرس دندان ظفر ناخن جلد پوست جمله شکست و
پرید و کنده شد از خاص و عام فی سر و پا
گشت لشکر آنقدر کز یا و رفت نوم خواب و مشی
رفتن بعد دوری خطوه گام اصبع انگشت لیک

ابهام انگشت بزرست پلش ما نشنید از زمگیر یا از

تیر نام نیست آن تنها که محروم از کمان و قبضه

است باز بابه است و وسطی بنصر و خنصر تا هم

سبت شنبه جمعه آدینه احد یکشنبه است لیک از

کلفت ندانم این کدام است آن کدام عام و

حول و حجه سال اسبوع هفته شهر ماه منقضی در قحط و

بیماری و محنت شد تمام نیست غیر از حسرت و

اندوه ما را هیچ کار غدوه بکره با غداو و فجر و

مغرب صبح و شام طل و دیمه نرم باران ناجیه

باران سخت خیمه را از کار بر دوزند کافی شد

حرام گر گریزد کس بسوی کلخنی باللہ که هست جنت

المأوی و فردوس برین دار السلام لون

رنگ و ریح با دو بوی غین و غیم میغ زرد و

سستین تند و ناخوش کس چه گوید والسلام

وقایع بیست و نهم شهر شعبان سنه ۱۳

سحرگاه که نقره خنک سوار خورشید نیزه خط

شعاعی بدست از گرد صبح نمایان شد و شبدیز

نشین ماه تاب مقاومت نیاورده سپر انداخت

و بسوی مغرب گریزان شد غازیان جلادت

آئین و ابطال بطالت قرین مانند سیارگان

تدویر نشین در خانه زین نشستند و با همدیگر پیمان

کشاده بازو بدستبرد نشستند لیکن چون عزتخان میر آتش
را شیاطین نارسرشت ببالا دوی شعله شجاعت
بر فراز قلعه برده بودند و پای سرداری در
میان نبود مرو مکث دیده منتظران در رنگ
انگشت چشم براه و دل سوخته شعله آه میبود که
کی باشد آهن دلی بلمعات سر و پای حدت
میر آتشی طلاپوشش برسد تا همه شرر آسا
از هر سو بجانب اجانب دوند بنابرین در آن
دمیدن صبح هرچند نایره جدال و بارقه قتال
از طرف آن جماعت ابولهب فعال بالتهاب
و اشتعال درآمد ایشان چون شعله جواله از دایره

خود

خود بیرون نرفتند و ا حکم مثال در خاکستر کرد ملال
مدتی بسر بردند تا جوشش آن خام طمعان خود بخود
فرو نشست کُلَّمَا اَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ اَطْفَاَهَا اللّٰہ
آری روشنست که در آویختن با جمعی بیسروپا که پروا
آسیا اصلا از سوختن پروا ندارند شایان جنود
نصرت آمود پادشاهی که همچون رشتهای
شمع جمع شده در انتظار سر و پای میرا شند
که شعله وشش سرواری نموده دود از دمار
آن سیاه بختان تیره درون برآرد کجا باشد
و طرف شدن با برخی فرومایه خفیف العقل
که مطلقا از متعین شدن داروغه دیگر برای

توپخانه هراس ندارند در خور کوه شکوه عساکر
ظفر مآثر عالمگیری که بلند تمکین گاو ماهی
را کمر شکسته کی تواند بود که پیچیدی آن سخت
دلان آتش زنه وار سر بر سنگ میزده باشند
چین بر جبین ز جنبش هر خس نمیرسد دریا دلان
چو آب گهر آرمیده اند بهر حال چاشتگاه
که سریر کیوان نظیر سلطنت عظمی تمکین دران
یگانه گوهر خلافت کبری شد و این نکته کالنقش
فی الحجر بر لوح ثبوت مرتسم گشت که مجاهدان
جان فدا و سمندر طینتان آتشکدهٔ هیجا
از گرم عنانیهای آن فریق سوختنی در بوته سوز
و گداز

و گدازند تا زمانیکه مسیر آتش برق جولان کرده
بحکم مقدس معلی بصدور صادر و تبریزه ناری طبع
غیور عالم افروز دشمن سوز شد که صلابتخان را
بزودی در بارگاه فلک اشتباه حاضر سازند
تا از تشریف خدمت میرآتشی شرف بخش
دودمان خویش شود حقا ثم حقا که خان مذکور
بچهرهٔ مهیب نما و صلابت اعضا اهلیت باستی
و مناسبت تمام بمیرآتشی دارد و زیرا که با وجود
آتشبازی خیلی ماناست اما از آنجا که وطن آبا
و اجدادش خاف بود این کلمه را که اسم است
از فعل باب خاف یخاف پنداشته بتجویز

استماع حکم جهان مطاع آتش خوف در جوف
دلش مشتعل شد الغدر که بسان شعله لرزیدن گرفت
و باکمال زبان درازی زبانه لواهب رعب زبانش
بلکنت انداخت ساعتی چند چون تفنگ خالی
از چند دچون صمّ بکمٌ بود آخر الامر شخصی که
رشتهٔ پیوندی با او داشت فتیلهٔ از پنبهٔ سخنان
نرم یافته و تافته سر بگوشش باشه دار گذاشت
امّا چون تیر داروی باروت کم زور افتاده بود
اینجا بکار نیامد آواز پستی همچون سخنی جان
کندن از کوچه راه نای گلو بر آورده گفت مجال
طول مقال محال است عرض کنند که این حلقه بگوش

طاقت شنیدن صدای توپ ندارد و تکلیف
نزدیک قلعه رفتن از فضل و کرم دور است؛
رحم برین تنگ حوصله بحکم لا یکلف الله نفساً الا
وسعها ضرور وقتی که جور سبب عجز آمیز آن راست
گفتار ما مصدق این مصراع راستی آور که شوی
رستگار چون صبح صادق با آفتاب
جهانتاب ملاقات کشورستانی رسید حکم والا
پرتو نزول افگند بعبارتیکه عبارت اخیر آن اینست
از صلابت ظاهر میشد که دلش چون فولاد جوهر
جسارت و حدت جلادت داشته باشد اخیر
حیث الحدید بر آمد و واضح شد که صلابت صوری

در جنس مفقود هم انزلنا الحدید و فیه بأس شدید بدست

دلاّل ز برای میراثی نعل دلش در آتش می‌بود

در صورتیکه صورتش مخالف سیرت است

و وجود ناقصش ناقص کلیه الظاهر عنوان

الباطن بحیث سیرت باید خدمت میراثی

با و تفویض فرمود و دیگری را بجهت اجرای

کار در رفتن در عرصه کارزار نایبش باید نمود تا آن

جنگ نادیده مانند سواد و دیع در خانه خود باشد

و نایب هیچون نگاه و سر رشته آمد و رفت نمود

حال نگاه دارد و نقبا برای پیدا کردن نایب

متعین گردیدند و از اکابر و اصاغر رد و قبول

بیاید بر

نیابت را پرسیدند از هر کوچه و برزن ندای
منادی چون دود برق زده خرمن برنج و ارزن
بلند شد که ای بندگان درگاه و ای ملازمان دولتخواه
مخبر و آگاه باشید که صلابتجنگ بخدمت داروغگی
توپخانه سرافرازی می یابد باین شرط
که کسی برای رفتن بجنگ نیابت او قبول نماید
هرکه این معنی را بسمع قبول اصغا نماید زود بحضور
پرنور آید و زبان باقرار کشاید تا حضرت
خدیو زمان خلعت صلابتجنگ عطا فرماید پلید
طبعان قدر عنایت ناشناس و کودن نشان
کفور ناسپاس شکر این عطیهٔ بهیه ننمودند

وزبان بر دنیابت میرآتشی کشودند و من لم یجعل اللّٰه
له نورا فماله من نور یکی گفت کشته شدن باصالت
چه عیب دارد که بنیابت کشته شدن دیگری بسخن آمد
که فدیناه بذبح عظیم در شان اسمعیل پیغمبر است
نه در باب صلاتیخان دیگری لب بگفتار درآورد
که منصب عمده و تقرب سلطان و جاگیرهای کلان
از صلاتیخان باشد و تعب و عطب از بیکس سودائی
خوش است فرد از فرش خانه تا لب بام
از آن من وز بام خانه تا ثریا از آن تو دیگری
لب کشود که نام خدمت ازو و محنت از من طرفه
تماشائیست بیت عاشق من و معشوق
دیگرم

بکام دگران است چون غرّهٔ شوال که عید
رمضان است الحاصل هر یک سخنی ادا کرد
و در ادای سخن بالفعل تنبیه مفسدان خیره و قتل
متمردان بخت تیره چند روز موقوف است چرا
که خان نابور نصب خدمت را بهزار جر ثقیل
از خود رفع نمود و بهمچون قضا جر غیر منصرف شد
بدو علت یکی تانیث معنوی که ازو هویدا شد
و دویم عدل تقدیری که شامل حالش از جانب
معلّی شده چه بر تقدیر یکه مسیر آتش از بیم توپ
که مصداق فیه ظلمات و رعد و برق است
داخل زمرهٔ محکیه بعض یجعلون اصابعهم فی آذانهم

من الصواعق حذر الموت باشد عدالت مقتضی معاف
فرمودن اوست زهی عدل و مکرمت که از بجان
بخشی یکنفس جمعی کثیر از مردم توپخانه جان برند
صدق الله عز و جل من احیاها فکانما احیا الناس
جمیعا الحال ظن غالب این است که چون بر همگنان
یقین پیوست که ثواب جهاد و رتایب اعمال ثا
بت خواهد شد یا در جریده افعال منسوب
عنه ازین جهت بر نیابت خان مسطور اقبال
و اقدام مینمایند و ازانجا که مستعدان عهد
مبارک بمقتضای الناس علی دین ملوکهم
مواظب اعمال مثوبه دینداری اند و مولع

تکمیل

تحصیل حسنات از زهادت و تقوی شعاری
مردِ زهد کیش عاقبت اندیش برای دفع معارضهٔ
خوف در جای خویش از پی دانشمندی با استغنا
میکشت و دامی از رشتهٔ اعتقاد بافته صیاد
دار در کمین شکار مسئله از هر کوچه و محله میکشت
ناگاه بمجذوبی سالک اتفاق ملاقاتش افتاد
غافل ازینکه عاقل نیست لب بسوال از مآل حال
برگشاد که اگر نایب صلاحتجان مقتول شود درجهٔ
شهادت از وست یا از جان مذکور و بر تقدیر
شق ثانی آیا تواند بود که مروحی و قایم در زمرهٔ شهدا
باشد مجذوب دیوانه اسلوب گفت که در حیات

شهیدان سیکی نیست ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء شاهدی صادق و بینهٔ فایق
بر اینمعنی لیکن نه این قسم حیاتی که شخصی در دنیا
باشد و عوضش دیگری شهید شود و او در شهدا
محسوب گردد و نیز جایز نیست که زید نفس خود را
در راه خدا فدا کند و عمرو ماجور گردد زیرا که
وضع شیء در غیر محلش باشد ظلم لازم آید ان الله
لیس بظلام للعبید اما تو ازین مقوله چه استفسار
میکنی که ما نحن فیه نیست بلکه مقام استکشاف
این است که آیا این جدال و قتال در اصل چه حال دارد
و ثواب یا عقاب چهره نما از آئینهٔ احوال

کدام یک از فئتین است سبحان الله مرا سخت
حیرانی ام که مبادا شهپرشها دست بر عکس تا مرولی
رخ نماید یعنی از مقاتل بمقابل رود چه آیهٔ کریمه وان
طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان
بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی حتی
تفیٔ الی امر الله حاکم است برانیمعنی که هرگاه
طرفین مقاتله مؤمن باشند باصلاح ذات البین
باید کوشید و جوشن امان پیش تیغ سخت و تند
دگیرنده جان نتوان پوشید پس اگر بغی کند طرفی
بر طرف دیگر شمشیر قتال بر آن طایفه که بغی ورزیده
اند باید کشید و از خوان نعمت الوان چه ورد کار ر

عالمیان غذای غزا و شربت شهادت باید چشید
تا فضل آن منعم همیت شعبان مایدهٔ رحمت
بموجب یرزقون فرحین بما آتیهم اللّٰه من فضله
سازد و ساقی میخانه و یسقون من رحیق مختوم ختامه
مسک بجام حصول کام نوازد و درینحالت پر ملالت
که ظن اسناد بغی بجانب ما مایل بیقین است
شهادت بر شهادت نایب یا منوب عنه نتوان
داد بلکه سخن در عصیان و عذاب است که رزاجع
بکلیت مصرع ما همچنان در اول وصف تو
مانده ایم قبل ازانکه کار بنیابت یا اصالت بسید
یا پای سر آوردن و دادن بمیان آید رزانند
فحواه

فحوای وَلا تَرکَنوا الی الّذین ظَلَموا فَتَمَسَّکُم النّار در قدم
اوّل بدرکت اسفل رسانیده است آمدم بر سر تحقیق
و تشخیص یعنی ای عزیز دانا و ای صاحب چشم بینا
بدیده بصیرت نظر کن و قطع نظر از بصر کن ببین
که بر سر که آمده و دعوی چیست محلّی که خبر از کفتار
آن دیوانه نو بهار سخنوری و مجنون لیلای
معنی پروری باین خانه زاد درگاه معدلت گستری
و سلطنت پروهی رسید جمعی را فرستادم که آن
پریشان گوی را کشیده بمحکمه سیاست برند و از
تنبیه و تعزیر حلقه در گوشش کنند تا هشیار گردد
آن بیخبر خبر شنید و گفت از کشاکشها که درین زمان

مصیبت بنیان است هوشیاران همه دیوانه
شدند اگر یک دیوانه هوشیار شود چه مضایقه
گفتم سخن مخالف دین و مباین آئین در دارالجهاد
میگوئی نمیترسی که بقصد ثواب ترا بکشم گفت آری
ازآن زمان که حیدرآباد موسوم بدارالجهاد
شده قلعگیان بهجت مسرور اند و طالب حب
غیر ممنون کل حزب بما لدیهم فرحون گفتمش
ای دیوانه چون مالیخولیا داری بحکم لیس علی
المریض حرج مواخذه نیست در حالت بیماری
لیکن چند روز پیش من باش تا بهره که از علم طبابت
دارم در علاج سودایت بعمل آرم خندید و گفت

وقوت

وقوفت در طبابت معلوم که اعتقاد در سودای
من امریست موهوم مزاج من وسوداویت حاشا
وکلّا وکیف واین اسباب و علامات ما
لیخولیا با اوضاع و اطوار من فرقی دارد وبعد
المشرقین چشم بگشا که علامتی در حلیه و بنیه ام
پیدا نیست لب گفتار به بند که آثاری از بشره
وبجبه ام هویدا نه من که تمام شب از وسواس بیدارم
تا تجفیف عروق یبوست موجب سودا نشود بسبب
آزارم نه کار و بار عالم از جزوی و کلّی بمشورت
مستشار و بدون مصلحت با مدبّر کار ر خلاف حکم
پروردگار وسّا وریهم فی الامر به تنهائی کفیلم

که افراط حرکات نفسانی اخلاط بدنم را محترق نسازد
و نه از کم‌خوری و ریاضت خود را مشتغل حسرت الدنیا
والآخره کرده‌ام تا عنای بدنی رطوبات اصلیه
تنم را بتحلیل برده بدق شیخوختم اندازد و هرگز
از امر فاذا عزمت فتوکل علی الله غافل نشده‌ام
که بنای کارها بر تشویش گذارم تا موجب تولیج
حواس گردد ورنه اختلاط ذهن ریزد و هیچگاه
مصداق ترک الدنیا للدنیا نگشتم تا نقش حرص و آز ما نشد
روح در جوف قلبم نشیند و بخار حبط و مانع از انتشار
شهوت کلبیه‌ام خیزد و ای شور طبع بی نمک
گفتار اگر وقوفی در طبابت داری حق

نمک بجا

نمک بجا آر که هر سطر عبارتم نبضی است ملتوی
با نامل نجّه حواس باطنی ادراک کن تا در یابی
که سوء المزاج مفرد کجا جهل مرکبست و تفرق اتصال
ظاهر و باطن اختلال اعصاب مدرکه را سبب

رباعی ای مرد طبیب از چه رو بیدردی از
گرمی دل گفتی و خود دل سردی آری همه را
ز قید علت بیرون از علت قید اگر برآیی مردی

بهر حال کلام مجاذیب مجانین لیاقت آن ندارد
که گوش هوش سخن نیوش آن باشد البته
که قلم وقایع رقم باخبار دیگر پردازد و درین روز چون
آب تیغ بهادران عسکر فیروزی مظهر از مرو دست

جوابهای خشک متنفران آبی از ینابیع صلاحیتجان
بسته شد چنانکه قطره واری بگلوی عنیسم پی
ابر و نرسید آن فرقهٔ تشنگی غالب مانند کلب
کل در بادیهٔ ضلال عطشان میدویدند و غضبی
مشابه عذاب قبطیان بر آن گمگشتگان تیه عصیان
نازل بود که بجای آب شیر بخون آشامی کا
شان انجا میدا امروز که روز جمعه بود خطیبی بر منبر آمده
بعد از ادای خطبه مختصری بنام نامی و اسم سامی
حضرت اعلی مرتبت زاد الله قدره و شرفا خطبه
جدید مشتمل بر محامد ذات سعید بطلاقت لسان
و ذلاقت زبان بمعرض بیان در آورد چنانچه

سوادی

سوادی از آن رو بر صفحه میرسد ایها الناس اعملوا
ان الله انزل علیکم بلاء حسنا فاشکروا بجعل الخلافة
من هذا السلطان العادل عن الحق المشفق من طریق
العدل والاحسان وهو ایام من الائمة فقاتلوا کما قال
الله عز وجل بامره وان دعوتم علیه لم یبق لکم
صورت الذنب قطعا ای مسلمانان پادشاه ما
دین پناه است وبحکم واعبد ربک حتی یاتیک
الیقین حقیقت های یقین ازانجاکه خاطر ملکوت ناظر
وطبع تقدس مظاهر متوجه عمل مرضیات الهیست
مجاری احوال بندگان مطابق نصوص قرآن
مجید و موافق فحوای احادیث رسول حمید معمول

بقوت قدرت پادشاهی اکثر تاویلات متشابهات
آیات متشابهه در عهد خجسته مهد از قوه بفعل
رسید و اغلب محکمات بتوجیهات تأول از تفسیرات
گردید منجمله اینکه بعنایت بغایت حضرت خلیفه زمان
این سعادت بی پایان و رحمت فراوان نصیب
بندگان آستان شد که از محبت الٰهی محروم
نشدند زیرا که حق جل و علی میفرماید ان الله لا یحب
الفرحین پس این جمع پریشان که دور از اوطان
و بی نصیب از خان و مان و مایوس از تولد فر
زندان و در ماندهٔ طلب نان و همیشه در خوف
جان اند کی روی فرحت دیدند و کجا نفسی بمسرت
کشیدند

کشیدند لاجرم مهجور مخالفت محبوب حقیقی گردیدند
دیگر آنکه بشارت فیض اشارت مغفرت واصل
بحق از تمامی عبادت حق است کما قال الله سبحانه
عظم شانه ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص
من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین
اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون
اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئک
هم المهتدون این معنی اظهر من الشمس وابین من الامس است
که سعادتمندان رکاب ظفر انتساب بجمیع مصائب
مذکوره مبتلا شده اند و چندین سال است
که بسبب قحط و غلا و قتل و وبا آناً فآناً ورد زبان

و ذکر نسیان ایشان انا للہ وانا الیہ راجعون بپا شد
پس ہدایت ظل سبحانی بصلوات و رحمت ربانی
مہتدی گشتند سزد کہ ذات تقدس آیات بحکم
تخلقوا باخلاق اللہ این ناشکوران کفور و بیخبر دل
بناز و نعم مغرور را بجزای عدم مشارکت در
بلای مصیبت و مصابرت انداختہ باشد چہ
در عہد راحت مہد سلطنت اعلی حضرت فردوس
آشیانی کہ در دار الخلافت شاہجہان آباد بودند
بکمال فرحت و فراغ در محل سرا و مہمانخانہ تفرج
نہر و باغ و اکل و شرب اطعمہ و ایاغ مینمودند لقد
کان لسباء فی مسکنہم آیۃ جنتان عن یمین و شمال

کلوا

کلوا من رزق ربکم واشکروا له بلدة طیبة ورب
غفور بعد از آنکه کفران نعمت و ترک شکر
رحمت بجا آوردند حضرت خلافت آیات سلطنت ثبات
سایه یزدانی این عبید مرید را هدف تیر مجازات
و مطعون سنان مکافات کردند چنانکه اکنون
اگر آبی باشد همان است که از سر میگذرد و هر جا
که سبزه بنظر در می آید زقوم است یا مغیلان
یا کنار صحرایی که کلاغش میخورد صدق الله تعالی
فاعرضوا فارسلنا علیهم سیل العرم وبدلناهم
بجنتیهم جنتین ذواتی اکل خمط واثل وشیء من سدر
قلیل ذلک جزیناهم بما کفروا وهل نجازی الا الکفور

سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر

زهی دینداری و حبذا زهد شعاری که هرگاه امید

مغلوب شدن عصات بدوارت بهم میرسد

و نزدیک میشود که خس و خاشاک وجود نابود

این ملاعین باتش قتال و نایره جدال بخاکستر

جلای مرایای خاطر غازیان دل سوخته مبدل

گردد و نظر برین حسن تدبیر که مبادا جهاد تمام

واختر شود و بقیه عمر بی غزا بگذرد فی الحال رای

جهان آرای ثواب طلب صواب مطلب بمنطوق اصابت

ضمیر قضا تدبیر که منطوقه تعصمهم مراعاتها الذهن عن الخطاء

فی الفکر است شکل بدیهی الانتاج از مقدم سردار

طفل

طفلی جنگ نادیده و تالی کوتاه کردن فوجی گزیده
ورزیده ترتیب میدهد که نتیجه قضیه منعکس باشد
میتوان دریافت که اگر نه این لطیفه مطمح نظر قدس اثر
باشد بر عالمیان ظاهر است که زمام تاختن بعرصه
کارزار و عنان نظم و نسق کار و بار بکف جنت سپا
و قبضه اقتدار هر یک از بندگان آزموده کار عطا
میفرمودند در اندک زمانی مرام بانجام رسیده بود
آری در خبر است که افضل الاعمال احمزها همانا
انعطاف زمام اراده از طریق آسان و لایق
بجانب مشکل ترین طرایق محض محبت افزونی حسنات
است الله الحمد و المنه که تمادی ایام در تحصیل مثوبات

بطریق متعدده تدارک فتوحات سابقه که بسهولت
تمام کیف ما اتفق روی داده بود نسبت باین فضایل
عبادات و جلایل جهادات از قبیل حسنات
الابرار سیئات المقربین نمود ان الحسنات
یذهبن السیئات لیکن سرداران افواج قاهره
و کارفرمایان جنود باهره بر محض اعمال و اشق
افعال نپرورزند بلکه بفحوای اشداء علی الکفار
رحماء بینهم هرجا که مخالفان پیدا شوند
بجانب مخالف مرکب می تازند تا آنها خود بخود
آواره دشت ادبار شوند و مسلمانان پاک دین
سرگردان نگردند ایها الناس اشکروا علی تصاعد
درجاتکم

درجاتکم فی خدمت ہذا السلطان و تزاید حسناتکم
یوماً فیوماً بحسن الجنان و ریاضت الارکان کل
یوم ہو فی شان والسلام علی من اختار طریق الامن
والامان ما سبق ذکر یافت که امروز بسبب تعویق
در تفویض خدمت میر آتشی آتش قتال در خمود است
و آب تیغ در جمود و تردد یکه از جانب غنیم لئیم گرگ
المذبوح بعمل آمده شایستهٔ تحریر نیست لا جرم
نگارش جنگی و صلحی که از سوانح اردوی کیهان پوی
است بتعطیل داده میشود و مجملاً اینکه هر سبب الوبات
مازندرانی که باعتبار دیانت و کاردانی
بخدمت پیش دستی خانسامانی سربلندی دارد

وامی با آشنای خویش بوعده معهود داده بود چون
مدیون مدقق قبل از زمان موعود که مستطیع شد ثمن
مقروضه را نزد این مزبور آورد تا تسلیم نماید آن
مرد زیرک کاروان گفت پیش از وعده ادای
دین کردن البته متضمن حیله و مکر و بیباکست مشتمل بر دغا
و غدر خواهد بود من بازی نمیخورم هر چند مخاطب
در بداهت بطلان این سخن سخن گفت بحرفی باطل تر
مجاب گردید تا آنکه مخاطبت و مجاوبت بکلمات
درشت و جنگ لگد و مشت انجامید گفتا مصرع
آن یک ریش با این جنبگی نخواست   مدیون میخواست
که حق را بسبر واصل سازد و میر میخواست با او را

ناحق بحق واصل ساز و هنگامهٔ غریب و تماشای
عجیب بحاضران نصیب شد رحمت خان ناظر بیوتات
که همسایه بود باصلاح ذات البین پرداخت و میرزا
باینمعنی راضی ساخت که زر نزد ثالث امانت
باشد و میرزا جبل بعد از انقضای اجل موعود بمیرد
شخصی گفت الهی خبائث بزرگ نیز باجل موعود انتها
پذیرد اگرچه وظیفهٔ خامهٔ وقایع نگار شرح اوضاع
و اطوار کسی نیست لیکن چون کیفیت میر مذکور از
بدایع صنایع کاتب وقایع نگار روز نامهٔ وجود
و وجود وجود غریب آمودش از عجایب حکمت خالق
علام بود حیف است که آیندگان عرصهٔ شهود

رز نقل احوال آن اعجوبه دهر و حکایت اقوال
و افعال آن اضحوکه عصر و دهر و نیابند میر مروت
سیٔ الخلق طبع زشت چین پیشانی و خط اسرنوشت
بطبع کج و سلیقه معوج رحمت را زحمت پیدا نشسته
دعا را دغا انگاشته ملایم را لایم دانسته جوابرا
جا بوالعجب نجره بالواد فهمیده که سخنی آغاز شده او
بسا طور زبان قطع نموده و لفظ را مراد فـرمی
که هرگاه لب کشوده سامع را بسنگباران سخنان
سخت دل شکسته در قاموس طرزش مقال
بمعنی جدال است و در فرهنگ خوارش و گوئی
ترجمه بد خویی منطق کلامش منحصر در یک [illegible]

که بر

که بسیار گاه سخنی از قوة بفعل آید او نقیض میگوید

فی المثل اگر گوینده گوید اذا کانت الشمس طالعة

فالنهار موجود او خواهد گفت معدوم و بر صحت این

دعوی دو گواه دارد و چشمی که از نهایت خشم از حدقه

بدر افتد و صدایی که از غایت شدت صماخ مستمع

بدرد سبحان الله گلشن سرکار خاصه شریفه را

چنین باغبانی رنگ آمیز تازه گلهای تماشا ساخته

که سموم نفس مطلب سوزش غنچه دلها را رنگ بسته

افسردگی کرده و کشتی دریای کار و بار را [illegible]

ملاحی بیچاره موجه طوفان بلجّه انداخته که هیچ ابدا

طبع و از کوشش زورق حصول مهمات را بکرداب

سرگردانی درآورده درنیولا رقعهٔ مسیر مذکور نوشته

شده تقریباً بجا مه حواله می شود قطعه ولا ازین نسخه

افسون دیو است زبان بندی باکوان می نویسم

طلسمی از پی رفع گزند است با آن غول بیابان مینویسم

شکایت نامهٔ دلهای مجروح با آن خار مغیلان

مینویسم برهنه گویی او در جوانی بطرز

شعلهٔ عریان مینویسم پلنگ طبعا نهنگ

منشا آئینهٔ جهان نمای خرد خورده شناس

بهره مندی از صورت نوعیهٔ انسان نموده که

وقوع امور حسّی و عقلی بموجب مشیت الهیست

و کیفیت مرور و هزار خسروی شد کلی بقضها

فقرات

ناتناهی حکم محکم یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
سرپنجه قوی دستان را در ایصال نفع و ضرر بر تافته
و نص قاطع و ان یردک الله بخیر فلا راد لفضله و
ان یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو زبان شعله نفسان را
در اصدار خیر و شر کوتاه کرده تا خیال خودبینی همچون
تو ذره کمینی نرسد آخر باین آوازه که ان انکر
الاصوات لصوت الحمیر را ترجمه میکند سخن همه را
رد کردن چرا و بآن رگ گردن که حبل
من مسد را یاد میدهد مردم را در بند فرمان خود داشتن
برای چه در نیکه بکثرت ستمگر از طوطیان سخنها را
فرا یاد میگیرند و تو آئینه دار از ساده

لوحی حیرانی چه سخن وزین است که قبل از شنیدن
دعوی فهمیدن نموده توقع داری که بر صفای باطن
مستعدم و کرامات موهوم که محض توهم در ضمیر کلوخ
تهمت جا گرفته تحمل کرده آری افراط بلادت ترا
که بدیهیات از آن نظری شده اگر خرق عادت
نام کنی تواند بود ولیکن حقیقت این است که چون نعرهای
رعد صولتت که حاضران را مجال سخن نمیدهد خاموش
میشوند و ترا گمان اینکه مدعا مجاب و مدعیان ملزم
شدند اگر یک کرنا وار رشته تر حرف زنی
رائضان دشت هموار عنایت را همچون
مرکب از سنگلاخ جهل مرکب میگردانندی ظلوم

جهول تقدس ذات با کشف و کرامات بیکدو ورق
دعای حفظ جان و افزایش نان که آنرا هم از بیسوادی
و نادانی هر کلمه را بطور غلط میخوانی حاصل
نمیشود و معلوم نیست که از قرآن مجید غیر از عبس
و تولی آیتی تلاوت نموده باشی و بجز مناع للخیر
معتد اثیم حسب الخیال کشوده با نها به عبادت که او
سجده واجب کنی زاهد و عابد نتوان شد بجمله که از
جمله ولله یسجد من فی السموات والارض با
وآنکه کیف میخوری و ولی و متقی خود را قرار نبایدوا
زیرا که اشتهای بنگی و بدخویی تریاکی و [illegible] مستست
بر وجه اتم و اکمل با تو هست تحصیل حاصل چه ضرور

اگر خواهی که از زمرهٔ نیکان و خداجویانت دانند
سعی کن که از فایدهٔ البرُّ حسنُ الخلق بهره بدست آری
و از مایهٔ انّ الله رفیقٌ یحبُّ الرّفق نصیبه بری
این چه مکالمهٔ ستیزآمیز است و این چه محاوره
وحشت انگیز که کسی به تو سلام یا حرف خود را تمام
نتواند کرد و سماجتمندی که ترا گستر بقعهٔ تکبّر
الطّغیان بمایهٔ معین معاون و خیر نپندارد فوراً بنعرهٔ پرخاش
درآویزی و چندان بسندان حرفهای حلکشی
دلش را بشکنی که مطلب مطلب کرده و در خلال آن
حال فریاد میکرده باشی که پاکنندهٔ در خیبر
یعنی قوّت من در دل شکنی از قبیل قدرت در خیبر
کندن

کندن است مصرع زهی تصور باطل زهی خیال
محال بیجا صلا اگر دغدغه تتبع صلحا و خار خار اتقیا داری
بفحوای بسلی مو دوای و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا
سلاما و بمو دوای بسکین فحوای و قولوا للناس حسنا
مرهم خاطرهای خسته و مومیایی دلهای شکسته
بکار باید برد غزل داری ز خلق وحشت و
هر دم بتر شوی شاید که رفته رفته ز عالم بدر شوی
کج طبع و خورده گیری و دل سخت و شاخدار مانعی
بجز گمان که بقربان خر شوی حربانه و دیدن و
کردن کشی زچیست هر لحظه چون ز خشم برنگ دگر
شوی ای بار دار چه شعله کشد حجره تازه با این

دماغ خشک چرا زود ترشوی گرگی و بیرحمی چون بحلیمی
شوی دوچار ور بر خوری بهیچ خودی بیجا که شوی
ز سهم تو اگر فته با آهستگی برند که بهر سیر جانب
کوه و کمر شوی نوبت رسد بخوردن چوب چماق و
سنگ چون در تلاش چاره جوع اکتفا شوی
چون گوشش بسته ز غوغو و نهیق خویش محکم ترک
بلند مباد اگر شوی خوشا دعوای آزادی وادعا
بی تعلقی که اگر چلیم تنباکو نشی دیر رسد اشتعال نایره
اضطراب زبانت را همچون نی دراز کند تا بتعلقل
دشنام دود از دماغ خادم برآری حسب الالف
و گزاف قناعت و درویشی که اگر دیناری
از بهار گرفته

از جاگیرت کم آید مالک دینار را بتهمت خیانت
زنده نگذاری زهی امانت و دیانت که خود را
در آن منفرد میشماری و در هر قدمی منتی
بر عالمیان میگذاری و از فحوای لا تمش فی
الارض مرحا انک لن تخرق الارض و لن تبلغ
الجبال طولا خبر نداری هیش ازین منیت که
بنوشتن صادقی چشم ندوخته و بنگاشتن سیمی
دندان طمع تیز نکرده و الا کجو زر کدام خزینه شد
که چون زر خالص از بوته امتحان پاک برایی و چه
مهمسازی کردی که قلیلی یا کثیری برشوت نربائی
بالفرض والتقدیر لقمه گلوگیری که همیشه از حرمت

ریش کاوانی و پیوسته از خشم و عبوس از فقدان
مانی اگر پیش آید بهمان حیلهای باطل که مسئله
ناشناسان جاهل فتوی تثلیث و حرمت را
تابع نفس میسازند لا بالعکس بمودای یحرفون
الکلم عن مواضعه سررشته توجیه و تاویل را بجهدی
که سرکیسه بضبط در آید میکشند بر خود جلال زلال
شیر مادر دانسته محض وساوس شیطانی و هواجس
نفسانی عمل جبری مضمر بنحوی صرف خواهی
کرد که الف و نون زایده غیر منصرف شود و
قیاس اقترانی بدلالت تضمنی ترتیب خواهی داد
که جزیی دیگر هم جزیی اضافی گردد و از اینجا

که مبطلین

که مبلغ علم و ماده استعداد ظاهر است صغری و
کبری ازین مقوله خواهد بود که همیشه حلوای جلالی مفرح را
از دکانیکه بر در مدرسه است میخریدیم و از استاد
حلوایی که مرد شیرین زبانیست خطاب آخوندی
میشنیدم بارها دست و دهن آب کشیدن را از
ملا فلان دیده ام که او را باغبانان هر سه از جز
مجتهد جامع الشرایط میدانستند زیرا که بباغ وقف
میرفت و میوه نمیدزدید باوجود این همه مواد فضیلت
چرا فاضل و صالح نباشم الحق ای دانشمند کامل
وای نحریر فاضل ازین بیان مسلم بمعراج الکمال
معرفتها رسیده و باین دلیل ترشی صد اثر

برسر کشیده درینعالم عالمی زرزین مایه واینقدر تنها

نیست که قابل مناظره وحریف معارضه باتو توانند شد

برخیز وبعالم عدم شتاب که انجا جوجی واین حنیفه

انتظارت میکشند وچون مناسبت جبلی ومجانست

طبیعی بحکم الشیء لایتئی الا وقد تثلث جلیس وانیس

ایشان شوی وعوض علم نمایی اما خبر لاینفک

رزبعی بهنق راهمراه ببرتا هرگاه ملزم شوی

بفریاد رسد زیاده حیف اوقات لازم

برسر حقایق احوال محلات ورسواق وکیفیت

افعال واقوال لشکریان یساق بابقالان دکان

خود فروشی جنسی بغیر فما ربحت تجارتهم وماکانوا

مهتدین

ممتدین ندارند و مشتریان در بازار ارزان خری
حرفی جز اینکه بهیچ از تو نسیه مخرمش بر زبان
نمی آرند کودکان بهم چشمی یکدیگر مرکب شوخی در میدان
ی سواری میدوانند و قطعهای نصاب یاد گرفته باآواز
بلند و لحن دلپسند میخوانند قطعه فی بحر المجتث ز بحر مجتث
از قطره کنی بدو است بجای هر نقطی گوهری کنی
تحریر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات بدانکه وزن
چنین است چون کنی تقریر ز قلعه پنج سواری برآمدند امروز
مبارزه و بطل و باسل و شجاع و دلیر زدند بر صف ما آنچنانکه
پنداری هزبر و قسوره و حیدر است و ضیغم شیر غضنفر و اسد
لیث و حارث و لهاث تو زان نوشت الکرائم

قتال و فـــرار در کرد ما لشکر دو کار   تحریر کنی شان

بجعنا دو رقا   دیر باشد بطی شتابان هست ســـریع

نیز در اولین واست حصار فراز دویم   بخوابی سهار خفتن

جبنرای بود زانده رجیم نهاده دار صلیب

تخ و ماسخ دول و با دول بد   وزیر گر باد شـــاه دهد کار

الملک بخشی محله صبیان و ســیر شبعان و سخی

قطعه الرمل بحـــر فی القطعه میکند بکرار دیگر قطعه

المطر کن صاف   است لغز باب که گفتم رمل بحر در

فاعلاتن فاعلاتن   حنجره و حلق راه امشب

یادکره با دهل برخوان بست جشن مجلس   فاعلن فاعلات

خراست ماده اتان اتا رخســـت ناهق و عیر

صلح

صلح با زن کرد روح الله خان مسخره تا سیر زرید

چه سیف الله باشد یا حسن عجل کو ساله است لیکن

جحش باشد خر کره چون الکاف است و لیه برقعة

پالان خر ساخت رخت نو درین شادی برای

همسره هم باو بخشید هر چیز یکه مایحتاج اوست مفقود

افسار است و مخلات و علیقه توبره در ضیافت

کرد حاضر از برای خوردنش روث سرگین است

لیکن فرش دان سرگین ورد جز اعفر زند و زنش

هر که بخشد درهمی فضه لقمه رغیف و بهرج

تا سر چند سره گر کسی خواهد از و چیزی بگو

حاضر کند گلستان ماشه است و کلوب انبر و قشا

ارد هست الاف تیزفہمی لایق ریش خوش

پس بدان منقاشش موچینه است و حلاق استره

کاشش اورا کس که دبر قلعه انداز دبزیر حسدم

بنیان و اساس اصل است و شرفه کنگره طفلان

وجوانشی در بار جاندار بستگر ازین قطعه در گفتار ید

قطعه فی بحر الهزج ازین بحر مسنج باغ سخن را

آبیاری کن که گلزار مقال از نوبهار طبع خرم شد

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن ز بار وزن

این الفاظ پشت خامه ام خم شد ز فرودین چه بکشید

مه اردی بهشت آمد بود فصل بهار اما خزان عمر

عالم شد دگر خورداد و تیر آنکه امرداد است هی با

ولی

ولی عمریست کاینها جمله صرف محنت و غم شد پس از
شهریور و از مهر آبان آذر و دی وان نظام کار و
بار خلق در همه ماه درهم شد چو بهمن جز اسفندار
مز ماهی نیفزاید اگرچه عمر او افزود اما عقل
او کم شد

تمت بالخیر